بسرتش از غمزه ازان جادو دلیر | بلرزکه خویشتن در شاخ شاخ
چو خاییدی بصفی آن حقه تنگش | چنینش گفتی از گوی زنخ دش
ازان نزد گره ده مدرانه بخت | کرا در اصلاّی خنده بیکبت
کند وصفش کسوتی از بس دماده | دم مرغی بزیر طاس مانده
پسر غنچش در فر حسن فرو خفت | بحولی با سمن زغاله شد جفت
بکاری زنخش گر خود وضو بود | زمین داغ ازانوی بساط او بود
بسر هر دو لوحشانش بر تکی | بتنگ خالی افتاده سنگی
تنگ شیر مبسش در کار برده | تبسم زیر پای موکش خورده
بسخن ناسور از تیغ زبانش | بنفش رنجور از بوی دهانش
بهر خشم کبودوش رنگ آسی | فتاده مهره در چنگال دی
بخنده و جز ازدیبا به زبان | کشیده سفره لب ثقبانی
لبش در بخیه کفش محکم بود | همه جوش حلیم بی نمک بود
سخن را هدیه بر کاسه خاسان | کف صابون حلق از حلق بیان
زبان و کف حیوة اسکنه ساخت | شکمش خوبان بصید کبک می تاخت

نیش را چون نسیج از هم بریدی / نخ ما سوره در هم دریدی

چو جوجش بکیرد فاقه برآمد / کلاغ بدخبر افسانه میخواند

بکرده خود کارش کره دامن / که در هر پرده رازی با شیطان

بنجن از کفت و گوش پاک کردم / بگور خامشی در خاک کردم

جوانی آنچنان پیری چنین است / نشان صورت دنیا همین است

بهر دم شوهری کشته عروس / نوای لب بیالوده بافسوس

اگر ور آب اگر در خاک دیدم / محبت را گریبان چاک دیدم

ولی یکقطره اشک نکو نیست / چو عاشق میشود دریای خونست

چو در کر سینه از غمزه نیش / بیکر هم نماند تا اندر نیش

اگر معشوق آسان دست می بود / کجا این لذت پیوست می بود

خوشا رسوائی و حال تباهی / بسر ها بی و آهی و نکاهی

بهر انگشت من زهره ور شد / گریبان قلم شق القمر شد

دوا نم ناف روزی بی سر گشت / بما آن اکتاب زفته برگشت

شده ابر در بستان خوشاب آب | خیابانهای لیلی چطر احباب
و هاغم پر ز سودای محبت | بنفش از گلرخان بوی محبت
ز عشق دختران زال کن گوش | ریاحین را فتاده در خمیده گوش
عجوز مختنی را دختری بود | که هر بستان ز رخسارش چو گل بود
شکرخندی زانگشت بدن بر | چو ترکی بر کمر چون شیشه در بر
ز او رنگ پرین تا کمی دو دوش | گرفته نازکی تنگش در آغوش
چو شبنم ریزه بر گلهای بادام | ترشح کرده روح از لطف اندام
نشستی کردی بارش گرفتی | زمین بستانه دیکارش گرفتی
بوصف غنچه اش راندم قلم پیش | قلم انداخت او ورفت از خویش
برش یعنی همیشه صبح نوروز | گروه گروه در عالم افروز
شوم با مین نفس کام خندی | حیبارا کفته ام عشق بلندی
بزیر لعل نافش غنچه آباد | کله واری شهاب خانه ام باد
گشاده صحن آن دره قند | بشیر چشمه ان خمیده سوگند
بهر سو خیل ماهی رم تماشا | که بوی خون از ان سرچشمه آید

جواز

چو از کوثر حبابش سر برآرد — بروی می پیاله سرنگون گرد

بهار و من گلبوسش خود بود — چو غنچه تنگ در آغوش خود بود

هوای گلرخانه شوخی بست — که در زیر تنک هر کاری برو دست

بگیرم بر سر پای هوسشان — که آبرو بوی شفاعتی بفشان

ندیده‌ام که جام ابرش هم خوب نیست — ته دل شان ندیده‌ام که خوب نیست

پیرا با شوخی آن شور جلالک — بسر ره بر تماشا کبری پاک

نرگس را حسرت نظاره خون گرد — ز رفتن همچو دیده بیرون گرد

فضا را رونق باغ از نظر بود — ایا زیر وفا مست جلوه گر بود

ایا زی کن به دیوان نشاط خویش — نوشته شاه بیت عارض هوش

بخش آیینه چون آگهی — خراب آباد دل خواهی نخواهی

ز مژگانش فرم تیغ اجل کند — تماشا را دو بالا چاشنی هند

گلی گر جبین رنج قبا تازه تر بود — نگاه گرم بر رویش هیشم بود

سیانی و رنگشا گفتن آن گستن — و نهانی سحر انداز نقش بستن

سیاه ز هیچ گویم با دل من را — که جای نازکی دادم سخن را

سحاب خشم چون آتش زد | نم بر لاله روزن آتش زد
ز روزن بر نشسته مرغ بسمل | که کرده خون بی تابی دل
چنان بنواخت غمش بی امانش | که نالد مضطرب بی خود الحوانش
ز روزن برد سوی کنج خانه | نشیند و انتشی تا آستانه
غرو بیک باز با طفل جانش | نهر آتش مردم دیده ز حالش
ز زرکش راه ور سیم بسر زداشت | که میل بسرمه دان راه دگر داشت
بخاطر میرسیدش گاه گاهی | به تنهایی و آهی و نگاهی
برون آمد چو دود از کلبه پست | نهانم گیسوان آه در دست
چنان زد شیشه ناموس بر سنگ | که شد میدان ز پیدایی زد رنگ
مثل شد روی حال خویش با خویش | چنین و زنگهای سینه ریش

بموری گفت غم نادیده موری | که شعرم را بجز آورده سوری
بیا تا سوی دشت آریم آهنگ | که دل تنگست و خانه تنگ و جا تنگ
جوابش داد آن موری شکسته | بلنگی پای ما را تنگ بسته

کدای

که ای وسعت طراز شیشه تنگ   هوس تنگست فضای دشت و فرسنگ

مرم افسون صحرا مخلصم را   که وسعت تنگتر دارد دلم را

گرفت و عذر هستی از میان برد   بهر راهی که آنجا میتوان برد

گهی روز آمد و تاب صبح نوروز   گل و می نور و ساقی نو آموز

صراحی و قدح خورشید پرنور   رخ و لب روز از نوروزی انور

چو روی شرمگین شد بزم محمود   گلستان شکفته شبنم آلود

دماغ آب از تری مخمور و سر دم   پیاله نوش و بوسه از پی هم

ایاز آمد به رنگ موج لاله   به دستی شیشه و دستی پیاله

نشست و سوز و ساز مجلس آراست   ز می جوش و ز نی فریاد برخاست

چو مژگان عهد کاوش با جگر بست   ز پهلوی نمک مستانه بر جست

سبک کرد [illegible] نی زد بر بازو   عنان را بار کالیش ترازو

به زلفی بگردن تاب میداد   ز دود دل چمن را آب میداد

سمند ناز را مستانه میتاخت   رخ ... دی لعب عشوه می باخت

بی غم نیز دو راه پیاله — لب گل می برید و گوش لاله

فلک را از رکابش حلقه در گوش — ز نیشش همچو نی از چکس در جوش

نگاهش در شکار عیش دلخواه — پی زلفش کمند عمر کوتاه

نظر دزدیده و دزدیده از هر سوی — کند نخچیده نخچیده بهر کوی

که دید آشوب عشقی بر کناره — چراغ آرزوی یک نظاره

پی رنگی در گلو بس شیشه کرد ار — گسسته رشته از ناله زار

شکسته خاطری در خون نشسته — درونش بار بیرون شکسته

برخ آن آفتاب ناصبوران — به تلخی چراغ چشم حوران

علمدار پی رنگ آتشینش — سپر شد دیده رقص آتشینش

پریشان موی او شام غریبان — تعجب وا نمی‌شد در شب گریبان

برون آمد ز خانه زلف و چنگش — ستی جدا از سینه تنگش

چنین گیسوی او با قد هم آغوش — شده و تواند بجز مور دوش

خیال یار بنیادش بنیان — نظر گشته نگه بر حوصلش چو بیان

شد از شوریدن بی اختیاری — ز رنگ طفلگان آن حصاری

بت کشمیر گلگون تخت بر دوش — که گیرد عشق شمعی آز در دوش
دو آتش بار دیکت هم آخور باد — ز رخشان خاک در چشم زر زاد
یکی عمر و یکی روز جوانی — یکی حسن و یکی عشقی کو دانی
ایاز و شاه غزنی بر نشستند — قیامت را بعالم نقش بستند
بلا بیشد زلیخود حلقه در گوش — ز دو یکر سوغم دل دو دوش بر دوش
خوشا عشق و خوشا بی تابی عشق — بلا بس لخت دل بر تابی عشق
دمها جان محمود بست بر شور — زعشق و اینم از خوناب محمود
ایاز خاص هم این بخش دارد — نمک از لب بداغ خویش دارد
چو چشم ره نشین آینه جان دید — بخون در جست و خوبی ناله کرد
ز جا بر جست و فکر راه بگرفت — کنار شاه و راه ماه بگرفت
زی محمود هم بر نا خبر شد بنکند — رسید تو زد بران عود عزم آهنگ
چه عودی چنگ نالانی بکشند — رگ جان تار سازان تا گسسته
زبانها زی آتش عود خوشبید — چنین چو خورشید لخنی فرو شید
بکف دامان راز او بچید — ورین کشتند سر افراز بچید

که ای محمود از هیبت تو فریاد — بجان مه لقا افکنده آتش دود

مکن آزار دلها تا توانی — که تا گیتی نگردون دل زمانی

دران عالم که عالم هست ناشی — همان پیشی که اینجا کرده باشی

شهنشه دید عشقم اتا و دور را — بنزد پادشاه دل افتاده را

بگفتش از کجایی نامدارم — بگفتا از دیار بیدلانم

بگفتش کیست اینجا صاحب تخت — بگفتا آنکه می باشد سیه بخت

بگفت اینجا طرب را نیز چند است — بگفتا قیمت حسرت بلند است

بگفتش مردمان عشرت پذیرند — بگفتا خوش بغم خوردن دلیرند

بگفتش چیست از جانها تو شاد — بگفتا [illegible] فارغ ز فریاد

بگفتش از که شد داغت نمکدان — بگفتا آنکه گردد شور دوران

بگفتش هیچ می بینی بگوشش — بگفتا لطف زکاسی بروشش

بگفتش میل داری آن بر و دوش — بگفتا حسرت آن تنگ آغوش

بگفتش چیست حال دل طپیدن — بگفتا قطره محض چکیدن

بگفتش از چه گلگون داری دل زار — بگفتا از اثار لاله رخسار

بکعشق حیث و دیگر کام و هواست — بکشد ابها عزی از جنگ انان

بسر هر کو کو بها د جانی اسب — کلوخی غم فروش و بستان مست

بمعشوق حقیقی جان بسپا — کر تاریخ ببینما ید میر باید

اکر جسمت موم بارنی است — اکر جان طرحی از دیبا زی و است

اکر جابت دمی در جنگ محال — بکرد چشم او کردیده یکبار

اکر می از لبش تلخی شنیده — اکر یاقی جبابی ز و چکیده

حکایت کرد دارای خدد بند — چنین با چاشنی کز شکر خند

که مهرا رخ خنده کامش شیشه بر دار — ز ابر خنک لعل زر فرو بار

بده جامی پر از زهر کو هلا — با من بیمار دلدار مدارا

ابا زان سنگ سنگ شکرستان — شراب تلخ تلخ غم برستان

یکی از کوش مینا پنبه بر داشت — ور غم را بلعل سوده انباشت

می همشیره پستان سیال — چو طفل اشک و نور چشم لاله

بساط عیش و غم در هم نوردی — ز لعل سوده اش کردی و مردی

پیال موج بیاغ مست بر دار — کو حجته از لب میخانه بر دار

ز دست ماه کنعان سبک جست
سماع جام شراب آتشین جست

گرفت و بر لب پیمانه بنهاد
قدح نوشید و لب بوسید و جان داد

مژه خواباند آنکه بر رخت جان را
تکلف کرد خواب آنجهان را

بسی کردم که چشم از حیله خوش شد
به صبح دید بی جانها فرو شد

نگارستان جان مرکز ادب بست
که بال افشانی شادی شاد بست

بیا و مردی زان زن بیاموز
شب آبستنی را کو بکن روز

قدح نوشید محمود و ایازش
بی زینت بزم سوز و سازش

کهن پیمانه آن نو گذشته
بکشت رشته می [illegible] کهنه

به آب دیده کانش غسل دادند
چو طفل اشک در خاکش نهادند

جگرگاه زمین کردند مهدش
به خوش خواب عدم بستند عهدش

شبی شاهانه بزمی ساخت محمود
که می ز رنگ عود و کار خان بود

شبی با او فلک در چاره سازی
جوان طفلی که خو گیرد به بازی

بجسبانی وصل زو شناسی
بجوش گرمی خوش آشنایی

جو مهتاب

چو مهتاب تماشا جای خوش | چو مهد کامرانی گوهر پوش

عروس خوب بهر امشاط بنا | ز عمهای عروسی حجله پرداز

درون خلوتی شد شاه غزنی | که میز و خاک آهنش خنده

درو ایجا با بیا باز بشکفت | که صورت می شنید و باز می گفت

ز شیرین کاری کلک شکربار | لب خود می گزیدی نقش دیوار

دران خلوت که دل بجان درآمد | بپا از آرزوی جان برآید

یکیدا یکی حوا عاشق نباکام | دهد دیوانه معشوق اشام

زمین خلوت آمد دشت لاله | پیاله لاله و مینا غزاله

غزاله بر درون لاله پیمود | ولی چون غزاله لاله منحود

یکی مطرب به آهنگ نوازد | که راه مشرب و درد آشنا زد

بر اندی چو رگ کلزار روشن | نمودی حرف کلک از گلوش

مقابل ساقی بر شست بنشست | فلک در دامن خورشید دررست

ایاز آمد بپیچ زلف بر دوش | کند صد جهان جانش ز هر خوش

و دخمش آهوی صحرای لاله | یکی جانی یکی دیگر پیاله

یکی بستانه از دنبال دیده		یکی از پیش پای مژگان رسیده
طاووس طوبیش رفته در آغوش		برون بالیده از شیدان آغوش
اشارت شد ز محمود جوانبخت		بت کشمیر را بر گوشه تخت
که از شب جان نثار خویش باشد		طریق بندگی در پیش باشد
خرامان رفت و بر او زانک بنشست		چو دل شه را به پهلو تنگ بنشست
ملک در پای تخت سرو آزاد		زمین بوسید و سجده کرد و استاد
ایازش گفت کای شور تو آیین		قیامت قامتت [illegible]
چو شه بنشست ایاز آنجای برجست		پیاله در کف [illegible]
رخش بستان جور و رعید دیدم		صراحی را تقربان کمر بریدی
زمی دیدار بالادست تر بود		نگاه از چشم ساقی مست تر بود
چو خشکی دماغ از باده تر شد		قدح پیمانی از محمود تر شد
بر آمد آه‌ای مطربی از خرابات		که عالم را گرفته زهد و طامات
نهاوان دل زر با ذغلط پی		تقربان پی یکقطره می
همه علم شراب نارسم شد		زبان شیشه فهمیدم تسم شد

…ا زخم درون و دشمن دوست | بخندد چو گل ای دوست دروست
…ست مژه بر درین خون است | لب از وی گرم در دو دل فرو شست
…ح در گردش خون ریز بستان | گلی آزو بست بسم خند مستان
…ا کرچنگ شوخش باد داد | بکشت دل بدست خونبها داد
…ل با تسبیح و جام از گلشن آمد | بنقش شوان کشیده از گل دست
…ب باده دیدار محمود | کبابش از لب میگون نمک سود
…له در کنار و شیشه در پیش | بر از خوناب چون چشم و دل خویش
…رامی را اطاعت برد محمود | روان شد کریمای خنده آلود
…ی از ابر بیان در قدح شد | که دار بر توش قوس قزح شد
…ا کز وی فرد نی برگ کرد | غم از گلچهره شادی مرگ کرد
…ا بر هر جا زند خون بهار است | چو در جوی و باغ آید بهار است
…آتش گرم سوزش رو نمود | که گویا شعله در دمی شسته بود

…شد در بزم محمود عید شد | طلوع صبح در کار شکر خند

قدح بر دوش مانند غلامان | که غلطاند از لب تا بدامان
چراغ کشته مغنی شاه بی تاج | بزمگاه بادشاهی نیک محتاج
ز لعل یار می در جام میکرد | ز عالم هوشیاری وام میکرد
سیاه شعله را ابر در کرد | در آتش دم فرو بُد بدر دود
گر امشب میر مجلس از نبات است | تماشا نیم شب خون خوارست
بهشتی خفته در هر گوشه مست است | نگارستان ها بی رفته از دست
درین خلوت نهد چون صبحدم کام | بگویم آه را کاین در حجاب آم
اگر مهرم شبخون بساز کرد | دوانم ماه را تا باز گرد
مرا امشب که از وصل نو بخت است | ترا زین آنچه میخواهم درستست
صفیری گر برآرد مرغ شبگیر | کنم از دود آهش گلوگیر
سحر خیز امی صافی حلالت | اگر نبود بسری ور زیر بالت
سحر گر شوید از شب رخت خود را | در و بوشم لباس بخت خود را
چو جامی خنده شد از بخت خورد | نگاهی بس خشم مست او برد
که تا هر گه لعلت کشته بادم | خرد با هر که از بی قوت زاده

لبت

لبت یک قطره می در چکیدن — نصیب دل شد از تا چشیدن

دهانت جاغری لبریز از می — چو زنگ می لبت گنجیده در وی

بیا و بوسه ای از بوسم لب خوش — همان گلبرگ نازک میشود درش

به رخسارت بهار زلف سیاهست — که میسوزد که دود نگاهست

پیشه و دنباله چشمت بدین نور — مگر دنبال چشم دیده از دور

سوی من دیدی و نادیده کردی — نگاهی کردی و دزدیده کردی

بسوم گر گشته جرم آن نگاهست — نگاهی را نگاهی عذرخواهست

دم آخر که جان بالا گرایم — بشکل نوروان از من برآید

در این هنگامه کش جانی آیا هست — زمین را آسمان نقش جهت تا هست

هدیت سنبلش داده بسر پیچ — نهاده گوهرش در خط هیچ

پریشانی بلا در بر کشیده — نو ز دزنهای زلفش سر کشیده

براتت عاشقان سر کرده نوشته — شنو که خنجر مژگان نوشته

گهی نقش ره میدان گراهی — که در دیده نماند روشنایی

دهانش تنگ و تنگ تنگ در تنگ — تبسم ملیح و لب بر شکر جنگ

کر

ز گوهر خانهٔ لب‌ها در گوشش
بسجده میشد و دوشش بدوشش

نگار مهربان یار وفا کیشش
قبا دوشش چون نظر گشته خویشش

ز پا چون مست آب خنجر افتاد
بجای کشته چون خون بر افتاد

فلک از تخت دولت چست برجست
بپا بر سجده کرد و تنگ بنشست

پیاله بر کف از لبها جدا ماند
چو چشم کشته حیران بجا ماند

فرح میگشت آبی در دهانش
ولیش چون بود باده در میانش

کجا سی ای صراحی قهقهت گو
فرو خنده آنقدر کافتی به پهلو

عروس خلوت پیشینیانی
خطا شد دست بخت آنچنانی

برون آ نیمشب از کوی خمار
بکن شوخی بکارت را نگه دار

بیا خوش رنگ و خوشبو زلالی
ز تاک دست ساقی ای نهالی

سبو را در رکاب آنکس که کافت
محل تنگ است هنگام ملامت

از امشب بی آهنگ داد
لبی داره خوبی کبر رنگ داد

ورا ماند در صفت خوابهان
نگار بستان جنبش گرد دامان

بت گلچهران سرو گل اندامش — ملاحت بیزد از پا تا بسر چون
بر چهار سنش موی مشک بو دست — که آتش هر کجا افروخت دود است
در آتش رخته آن هندوی مست است — که شد دود و همان آتش پرست است
چو نقاش لبش شد نقش بر موم — ز بس حیرت شکی موی قلم شد
تبسم از لبش چون جرعه خورد — منادی زد که شیرینی دلم برد
از آتش لب شکر خنده آلود — که تا گوید لب شیرین همی بود
چو از کامش برآید نام ناکام — ز تلخی رنجه گردد صاحب نام
می از رنگ رخش در خون نشسته — ز زلفش زهره مجنون شکسته
گل از رخسار و سبزه باغ گلشن — بسحر خیزان دل با جان شکسته
نقاب‌های شب از روی روشن — امید صبح با شک کرم شبتاب
صبح شد با صبح مجلس آرایست — صراحی سجده گردد و شمع برخاست
دل از خون عاشقش سبزه ساخت — نقاب چشم مستانش نهی تا خفت
مستی در جام نرگس انجمن کرد — شکوفها در گریبان جمع کرد
نگین و داغ لاله در نه توست — یکی از قطرهای شبنم اوست

بنفشه و بو آتشی نه باشد • بر نیاورده جو در بهانه باشد
می چون آتش سوزان درخشان • شرار مرده آتش کان بدخشان
شب میخانه ز خورشید نو بنشست • طلوع صبح بسر منقور بشکست
ازان می آن بهارستان گلنار • چو بسر دی کاورد طوفان گلبار
می از لعل لبش در غلد سنگی • بخود برداشت همره رنگ سنگی
ابازان مایه جنس گلستان • گل هر خانه زان بر بستان
شد از باغ بهم وار بسته غنچن • دهان غنچه آتش ترا از شگفتن
ز بسته قند محمودی برون رفت • شکر در شهر بندی بخون رفت
عقیق ناب را شکر شکن کرد • سخن بر سنگ شکر باختن کرد
عیار قند از کلبرگ تر رفت • نمک از داغ و دل رفت و جستن گرفت
کو انشب حال بیداری حراب است • شب خوش ترک چشم مست خواب است
سحر در جا کاکا گر ماند گرفت • فرستم زلف را کاین راز دور آ
فلک باشد برفتن شب زمین دوز • ز چهره مدی برگیرم که هان بوز
مدم کو صبح دم هر جا که بنشستم • بگردن طرف کله بالا شکستم

بیا ساقی و دور دیگر کن | چو جام و شیشه چشم و گوش وا کن
بده آن می که باشد در پیاله | حبابش عینک چشم پیاله
غم ما را که جانش تو داری | روان کن کیمیای شادخواری
بمی چون غنچه مینج و حبابیم | که تا دست و قدح گشته خرابیم
برآ از دل رها کن بعد از آن خویش | قدم در نه که راهی هست در پیش
زمین در جوش شکر قند گرده | که تا پای مقام لی مع الله
برای خشم محمود جوان بخت | شد و گلدسته شد بر کوه تخت

در رفتن ایاز بحمام گوید

شنیدم خفت حمام از گل گشت | که آغوشش زمانی بی بهشت است
همه طاق و درش مشکل گشاده | بخوبان خم شدن تعلیم داده
بکام آغوشش آب آتش طراز و | کو و رمی بزر قرص ماه ساز و
بقدی همچو ابرو دلنشین راست | ایاز از نو بنیادش ز رنگ نماست
خمار باده خورده برد ما غش | بغل آب رو کرده جواغش
بخنجر کاری دلهای خسته | نگاهش زیر مژگان نشسته

گلش از سینه چون من ماه دامان | نمی آمد بهم چاک گریبان
نیارد ماه رشته کاکلش را | ز بس شته دسته بسته سنبلش را
گریبان تا بر نیفه گشاده | چو صحبت بی تکلف روی داده
فرو رفته لبش در دیده خند | سخن را پا لب کنده چون شکرخند
گریبان تا از سینه بر تنگ بسته | گلستان هوس را در شکسته
غلامان اسب او دیهم کشیدند | ز بس تندی عنان دم کشیدند
جدا دیهم ادهمی بالا و جسته | که از باد صبا چون شعله
فلک بنمود کش از بالا دو تها | هنوز این گرد تیشش تنه بر
اگر در دیده آتش زدی گام | نخوردی آب بر عکس دلارام
چو برگشتی بهم رفته ماندی | چو رفتی آرزو بر جای ماندی
روش باد در نشیان ورقهاش | ز کلک صنع افشانده خداتش
زدی جولان چو بست ز خاک ان شور | درو گردی صبا را زنده در گور
گشادندی چو در دیده عنانش | بنز مرکان نخار دیدی میانش
نبرد بی همه کاخر که نزد رشت | که از نرمتی نازش خبر داشت

ز زبهها

ز زر سیما فندی و مشترو | بسرین را یکی بر پهلو
برین آشوب آن سر فتنه بنشست | حذر کن فتنه بر فتنه بنشست
چو زین آرامگاه آن سر بر جای شد | خمیر قرص مه جبر بزین شد
چو در شطرنج بازی پیل راندی | رخ اندیشه فرزین بند ماندی
همه روزه نماند در حمام رقصان | بزیر بار کوه عاج لرزان
دگر ره آمد و همیان دلارام | فرود آمد بغارتگاه حمام
... گرفتندش غبارا | گره کردند آشوب جهان را
بلا آمد شمیم از فتنه خیزی | در آمد در سرای رخت ریزی
مرا در رخت کن انگیز عنبر بهشت | که آنجا جای انزال قلم هست
سخن رسوایی خود را نشاید | چو صبح از سینه ام عریان بر آید
ز اندام ایاز آن شوخ خونریز | متفکر میکنم با هم انگیز
ز سر تا دل کله برداشت و نگاه | حجاب ره یکایک تا کمرگاه
درون آمد بخلوتگاه حمام | چو در بوته گداز نقره خام
بر ... خرمن گل بار بنشاند | بهر جانب چو شبنم بلبل میداد او

اگر در بر گرفتی لاله سنگش ‌ ‌ ‌ جو هر که گل فرو میریخت رنگش

بسفیدی تن و سرخی اندام ‌ ‌ ‌ بهاری گل شکفته کرده بادام

ز انگشت خرام آن پری زاد ‌ ‌ ‌ در و دیوار حمام آب میداد

بر او روح در همپا نمیکرد ‌ ‌ ‌ شکوفه عقد شبنم دانه میکرد

ز اندامش عرق گشتی غلتان ‌ ‌ ‌ که طفلان صبح نور و زد حیران

در آب معتدل بنشسته دلدار ‌ ‌ ‌ که همراه غرق عنبر بخت اندام

بموج آب زلفش همعنان شد ‌ ‌ ‌ بلا از بحر و گرداب روان شد

ور زلفش آب پیچ و تاب میبرد ‌ ‌ ‌ به پیرایش ساحل آب میبرد

حباب از هر طرف چشم نظر باز ‌ ‌ ‌ که گلنار نیاز و غنچه ناز

گل در خون سرشته چند باشش ‌ ‌ ‌ دل مژگان گزیده سنگ پاشش

نشسته سرزا و نوشته برغم ‌ ‌ ‌ که تا در نفس بر بحر آید ز تام

ور چه از ناله مشتاق خود کام ‌ ‌ ‌ برون خسته و گل صبح حمام

نهم کس ناله و روی داد میکرد ‌ ‌ ‌ که خفته و برگ و گل زرباد میکرد

وگر تیغ سخن هم و مشکافند ‌ ‌ ‌ قلم و نال ابرو مشکافند

فرو

فزوده و بجنبه طعن سخن کیست — بموئی بر سپهرم صد قسم هست
بهر کس چاشنی نا دلپسندست — در اصلاح معانی موی بین است
بدین گفتم سخن خوناب کردن — زبانم مو برآورد و نفهمید
بموئی از دو سو گر باز مانی — قلمش منصب معنی نه دانی
باز آمده بر تیغ و کلاه — که از ابر سیه بیرون رود ماه
در آمد مو بر آتش زنگ تاب — بخشکش شعله در جانه آب
اگر دو رشته بدست مژده جو دی — ز جا جستی و در انگیز مردی
ز لرزی چون پیچ خبر گشت — هوس در مانده آغوش بکش
سیاه از دود دهان دود آه — زبان تیغ بستی کاپشه ماه
کشش در کارها پیچان شود — که باد بر تن را برفشاندی میشود
ز آتش بوی کردنی عنبر ناب — نه بودی که بودی بر شوره خواب
چنان آهن که ز الماس میخورد — نشانش میکند شت موی می‌برد
جگر چون پا بخنجر می‌رفت — صیاد حلقه زنجیر می‌رفت
ستردی هر الف کز فرق الو تیغ — هلالی محو شوی از دم میغ

اگر در بر گرفتی لاله رنگش — جو هر که گل فرو میریخت رنگش

بسفیدی تن و سرخی اندام — بهر سو گل شکفته کرده با ام

ز انگشت جام ان بر براد — در و دیوار حمام آب میداد

بر او زوج در همپا میکرد — شکوفه میشد و شبنم دانه میکرد

ز اندامش عرق گشتی نمایان — که طفلان صبح نور از مهتاب

وز آب معتدل میشد دلارام — که همرا عرق میریخت اندام

بموج آب زلفش همعنان شد — بلا از بحر و در گردن روان شد

وز لفش آب پیچ و تاب میشد — بدین سان ابر سایل آب میشد

حباب از هر طرف چشم نظر باز — که عنقا از نیاز و خفته ناز

گل در خون بر شسته جعد یا نش — دل مرغکان گزیده سنگ یا پیش

نشسته برا نوبت برغم — که تا نرگس به بین آید ز هم

در پیچان زناله کتافی خود کام — لب خنده و گل صبح حمام

نه هرکس ناله و روی هوا میکرد — که خفته در گل و گل در هوا میکرد

وگر تیغ بسخن همو مشکاف — قلم و سنالی ابرو مشکافند

فرو

پر از دود [illegible] کیف / بموئی بر سپهر صد قسم خشم
ز هر کس چاشنی با دل بس است / در اصلاح معانی سوی من است
بس کفتم سخن خونابه کردم / زبانم مهر آورد و تفهمید
بموئی از دلش کر باد نائی / تلاشش منصب معنی ندانی
باز آمد به تیغ و کلاه / که از ابر سیه بیرون رود ماه
زبان مو پر آتش ز تک [illegible] / بجنبش شعله در جامه آب
اگر [illegible] بهشت مرده جو دی / ز جا جستی و درانگیز مردی
[illegible] / هوس در مانده آغوش تنگش
سیاه اژدها دود آه / زبان تیغ بستی کام ماه
کشش در کار ما [illegible] / که باد و برق را بر فرق میسود
زبانش موی کردی [illegible] / ز نیکو دیدی که بودی [illegible] خواب
[illegible] آهن که [illegible] / [illegible] موی می برد
[illegible] / [illegible] زنجیر [illegible]
[illegible] هر الف [illegible] / [illegible] از دم [illegible]

بیکباره کمیش آن تیغ کاوی / ز تیغ افکند بر جگرها نیش ازو
چو شد زنده ز تخت خوبی مه لمور است / تماشا جلوه گاه مهر آن است
برون آمد قمر از برج آبی / که در شهر کشان آرد خرابی
بسر ابسر قامتش جان قبا شد / قیامت راست با شد چون بپا شد
نی رفتن ز جا موج شکر خاست / تو گفتی آتشی از آب برخاست
خدا را گلرخ آن آتشناک زد جوش / نسیم کوی یوسف پیرهن پوش
گل از روی نشیبان هم چهره می شست / که چندانی که می خندید می رست
برون آمد برنگ موج گلشن / ز بر تخت زمین گل رانده نوشن
بزیر زین درآورده جادوی / که هر میدان بانش طرح دادی
خوش آغوش زین و انجه دانم / ترا روی رکابش را کرانم
برآمد بر سمند تاب برده / ز شوخی و ز هنی در شغل خورده
ز شوق برد یار بیها سمند ش / سفال آرد نیم ز بیکر سپیدش
بر چه راه سمند شی بد بیازی / تنی با گلی در بر کنار زی
چو زنگ عاشقان در رقص شادی / چو خوی حسن در آتش نهادی

بجنبید و به پر مرغ بهشتیش ... کشیده بی تحرک نقش زمینش

بعکس بالش بجوی خویش بگذشت ... که از تندی طبع او خبر داشت

اگر خون در رگ خارش دویدی ... شنیدی بوی خون و ورد چیدی

ایا زار باد بر زلفش گذشتی ... ز هم تارش بتار ختنه گشتی

نسیم پر خوشی از برگ لاله ... دمش بر سبزه گون گشته پیاله

بجوا آمد بخلوتخانه خاص ... ز انگشتش در و دیوار رقاص

بگفتا شد خانه از آشوب درگاه ... گرفت از پای چوبین نشستن جاه

در و دیوار خیمه دوش در دوش ... معطر کوچه و برزن ز بویش

اگر رنگ خودی از خود نمودی ... بهر صورت که آرایی نمایی

بگفتا پیرش نظر بنظام بندد ... نگر بر دوست [illegible] خویش خندد

بقلب کاه اندیشه هیم ... ز آسیب هوای قلب [illegible] در هیم

بپایش قلب ایر شوی آینه خویش ... چو وا بینی بینی خویش در پیش

ایا ز آینه زاد روی بت گرفت ... ورون آب عکسش [illegible] گرفت

چو آینه که دست حکم تقدیر ... فرو آویخته در پای زنجیر

ز آیینه چنانش در دل افتاد — نظر حیران و دیده بسمل افتاد
شد آیینه ز عکسش آفتابی — بهر یک جام لبریز شرابی
ز عکس مهر عالم تاب گشته — دل نابوده را روزی [illegible] گشته
گرفت آیینه را در دست آنماه — که ساز و عکس رویش را نظرگاه
درو تا عکس خوبان باده باشد — کله در حیرت افتاده باشد
عجایب چشمه کز هم گزرد — بوم آنی ولی از هم گریزد
سپهری دار و بحری بحد نوشش — روان در کوچه و بازار [illegible]
درو از عکس خوبان جان در آید — بیکبار [illegible]
اگر کافیست کانش سینه تابست — [illegible] جوهر [illegible]
اگر دم میزند چشمه ورین آب — [illegible] خواب

تمثیل

نگر یوسف در آیینه نظر کرد — ز خود و بینی تعجب بیشتر کرد
بخوبی آنچنان شد آرزومند — که [illegible] بر تیغ برافکند
[illegible] بر آیینه ببوست — کشید آه جگرسوزی که ای دوست

ضرر بود

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

در بیان [illegible] محمود [illegible]

ایمن از آن جوهر آیینه [illegible] | [illegible] عنبر دو [illegible]
جمالی [illegible] چشم [illegible] | [illegible] از بهار [illegible] معمور
[illegible] از [illegible] شد | [illegible] چو جام می ز [illegible] شد
[illegible] آیینه [illegible] | [illegible] از [illegible] در آب افتاد
[illegible] چشم [illegible] خون [illegible] شد | همه بالین و بستر ارغوان شد
[illegible] | [illegible] که گل [illegible]
[illegible] خون [illegible] بالین کرد | [illegible] غنچه [illegible] کرد
[illegible] باشد | [illegible] صاف چندم [illegible] باشد
[illegible] | [illegible] سینه [illegible]
[illegible] | [illegible] قطره [illegible]
[illegible] آتش [illegible] | [illegible] لاله [illegible]

چو جعد دیوانه از بند جسته / کنار سنبل از بس را بسته

گلی کز باد نوروزی خطر داشت / ازین طوفان جهانی را به سر داشت

عرق از تاب روی او بگشته / چو طفلی گرد در آتش [illegible]

رمیدی چون شرر زو رخ را هش / چو لاله سوختی جای [illegible]

اگر بر روی نقشش شعله انگشت / شدی خاکستر شش انگشت

ز عکس چهره کش پیداست رنگش / چو فانوس خیالی گشته [illegible]

شده در کاهش کبریت فرزان / بهای شمع جمع تیره روزان

ضعیفی را چنان با دلکشش بود / که گر می نفس داد ازو دلش بود

ز نقش کالبد یکسینه تاری / چو بر آیینه خاطر غباری

تن او با نفسهای گسسته / غباری بر هوایی بر نشسته

به بستر دست یافت نقش دیبا / خیالی نازکی افتاده از پا

بپا کششش نیاز از بهر تیمار / شده چشمش حکیم نیم بیمار

چو چشم از ناتوانی باز میکرد / نگاهش تکیه ها بر بار میکرد

اگر چه بر کشش دیدن هوس داشت / ولی فرغ نگه را در نفس داشت

چو چشمش

[illegible] بل نظاره بستند ‖ ز ضعف دل نگاهش باز دیدند

[illegible] از گرمی جست می شکستند ‖ ز شیرینی بهم چسبید که خند

[illegible] مجازی که با عشق است کار ‖ ز بی عشقی و زهی گرمی بازار

چو باشد بجهتهای نکو سوز ‖ بخواب امشب که امروز است امروز

[illegible] باعث که جانان مست شد ‖ پی مجنون و هم با لیلی طلب شد

[illegible] راحون بهم سودائی جان غیبت ‖ توانائی شریک ناتوانی است

[illegible] گلی چیدند بر بی مکنت ‖ بنفشه زار از دمیدن ده دهه یک

[illegible] ری گل لیوار بخت آن ‖ چو مژگان سر ز چشم ابر آرد

[illegible] از اگر دل آن باشد ‖ چو چشم بینی ستم بر خار باشد

تمثیل

[illegible]ن عرب لیلی بر شور ‖ شد از بیماری خود نیم رنجور

[illegible] چو حکم فصاد هنر کیش ‖ که بو بند کام تیغ اش لب پیش

[illegible]ن بفشرد غوطه در خون ‖ رگ از لیلی گشود و خون ز مجنون

[illegible] جست از رگ آن جنون را ‖ ز غیرت درد آشنا میدید خون را

اگر یکقطره بر هامون چکیدی — ز هامون تا ابد لبلی دمیدی

ز تب محمود عالم سوز گردید — تنش دود چراغ روز گردید

خویش از آتش رخسار گلرنگ — دوان هر سو چو طفل شعله جنگ

در آب و گل تنش بیرنگ و بوی — کشیده از خمیر شعله موی

دمی گر در دل میکرد فریاد — نشان هستیش را باد میداد

در آتش خفت همچون داغ لاله — ز تب مست شراب درد ساله

هزاران شعله یکدم آب صافش — چو آتش بار جا کشور لحافش

جهان بسوختی در وی پیرهن — گر بشکفت آه آتش در این

تنی چون روی جانان آتش آلود — گل ... چون محمود

چو شعله ناهی او شد غلط باخت — دگر رو خویش را در آتش انداخت

ز محمود ... لب جان محمود — بسمار ناله و زاری ...

ز بس شمع تنگ بود دمی الم را — نهم گر گرز گو زدنی زد دم ...

بهر رنگی که او تغییر کردی — چو گل در روی این تاثیر کردی

ز بالینی تکیه در غم آمی — نگشت گوشه بالین ببالین

زگرمی

دگرگیری جو بیت تازه جستی / گمان غزنوی در دل شکستی

از آن مژگان جو میزد نیش بر نیش / جگر میکرد از این طوف دل ریش

جو رنگ او ز بیت ساده میشد / نسیم بوی این بر وانه میشد

که تا صحبت چراغ هر دو افروخت / جو داغ لاله بند خون خود سوخت

رفتن مجنون و ابل نخچیر

جو غلطد در عرق تسبیح ژاله / نماند لاله و جز جنج ساله

شکوفه جوش مغزش تازه گردد / کتاب غنچه بی شیرازه گردد

جو بر گل صبا بر خار بندد / دماغ زنبق از بو بر نکاند

بنفشه خم زند و برنا نو امید / که تا یابد بهار نوجوانی

بطرف باغ بلبل زار نالد / جهد نرگس ز خواب و دیده مالد

نه جای کنج و چشم نیم خوابست / ز بالین تا سرش گلشن خرابست

شوم خاک زمینی بی‌تابی / خورد آب از نوام سبزه زاری

نسیم آسایش دم در شکن خوش / ربایم آنجه خواهم از بناکش

خرامیدی بنزمی باد نوروز / که گل بگشود بند قوس ابرو

صبا بر کوه شد با لعبت هر شب / سر ماهی ز رود خود برفت از دست
بصحرا تاخت محمود و تفرج کوش / از وش با قیامت دوش با دوش
دو چشم آهوی صحرای مستان / ز بی یار رخ عالم [illegible] نکرده خوش
شکسته چین زلفش بیکدیگری / نگه دو ماهه از جای بلندی
زتاب چهره اش خال سیه بست / سپند آسا و رو بد خنده انگه جست
صراحی کوره و دم بسته بر دوش / کرو [illegible] قلب و اکبر [illegible] خروش
وداع از نشار تازه جنون کرد / ز دور و کهنه [illegible] سیاه [illegible] کرد
زره سنبل صلا شو و نمادار / [illegible] بکنده و [illegible] کبیر [illegible]
بفصل نوبهاران با نوای او / بر شرمی بلبل و گل آن زمان او
بنفشه بند و شن در زرنگاری / که کهنهای چمن [illegible]
بجاکه ای پیاله دستی رسیدی / [illegible] گل ز بار گل چیدی
خرامان در چمن شمشاد گشتی / ز زلفش جنون آباد [illegible]
قدح پر کرد گل با شبنم [illegible] / ریاحین [illegible] لاله جوشید
جو از مینا و بالا شد دماغ عشق / برآمد [illegible] خواهش از وجود عشق

کم شاها

که تا ما قصر عشرت جاودان / ز صد فرسنگ زمانه بگذرانیم
بهر منزلگه بس نشینان / عمارت نو نهای بیش بینان
غم عشرت که از ناگزیری / درت دولت سرای ملک گیری
دلم خواهد همی اینجا غنودن / خروش نغمه و جوش ایادی
زدوی حکم سیمرغ [illegible] / که باشم از برت پهلو تهی ساز
[illegible] کارگر شد اینجا بس / که شد انگشت بر دیده جواش
اگرچه [illegible] و [illegible] سرشته / گل چل روزه ور آدم سرشته
[illegible] شور بختی چون زبان اش / نمک از و بگوی هر کار باش
که [illegible] را عمارت کار بشنیم / [illegible] کار ور ود دیوار باشیم
گرچه [illegible] بستر کرد / بگوی خانه بردوشی گذر کرد
بشکرهی از عجب [illegible] / درو گنجینه تا چون خانه کشته
گفتش [illegible] / که اینجا کلفتهای چون تو آن کس
جوابی داد آن عنبر که [illegible] / کشید آهی و زد آتش بجان کس
چو کاو [illegible] خاکستر [illegible] / ازو در قصه‌ای گردی [illegible]

برآورده دم ماهی بر سر سنگ — که جنت ز بخت و در طرح نیرنگ
کشیده خانه گنج نقاشش — بر او بنشسته نقش مرغان بر شاخ
از آن مرغان یکی آمد به بستان — که خسرو شرح حالی باده بستان
زلالی این جهان هیچ در هیچ — همه تسبیح در تسبیح و در پیچ
بگو بشنو خورد از بازی سنگ بسته — چو بشکسته باده کشف آری شکسته
که تا تعمیر آب و خاک بنشی — ز طاق افتاده و لهای رنجه
گل افسانه از شاخ روایت — چنین بشکفت در دوی حکایت
که آمد سبز رستی باغ را جفت — که آبا نیش مرکان جای من رفت
جان آبش روان میشد بکلی — که عکس گل ز بلبل بد بر دوری
نکرد بس کو بازی هنوز زاده — نگاه داند کون بر سبز نهاده
کلش انگیخت آمیزگی نسخ — که تا خوانی بر نظر آید آنجا
و اقلیدش کشاد باغ و صد بند — طلب کرده ز استادی هنرمند
قلم زن ها یکی خارا طرازی — بر زن نقشه سوز دل گدازی

سکندر بینی که چون در آینه بینی ‖ بیا لای نفس صد بار بینی

نشانهای زمین سبز نشاء رنگ ‖ بر و دیش آب سبز و نقش و لون ار

ز آب و تاب نوعی نقش بستی ‖ که گوئی صنوبر نقش کرتان نشستی

گرفتی چون گل گلگشت در شیرین ‖ شدی سیراب مستسقی ز دو لب

بکشی کرکفش دست تصرف ‖ گل از شاخ شجر مسجد و نیلوفر

تو گوئی باغ ارم قصری جانگرد ‖ که جنت را ز حوران جلوه گرد

نه پایه ای در کرد بتی خلد بسته ‖ جبر گل را برون در بسته

ز دیوارش قدری رنگ برون ‖ چنان کز شیشه عکس آب گلگون

چنانکش سبزه هر سو چون سبوحی ‖ که رنگ سبزه از سبزه جدا بود

یکی قصری چو ابینا بلندی ‖ فلک در آستانش شهربندی

خیال از غرفه اش گرد زمانی ‖ نصیحت نامه آبدار آورده داد

فلک پیش که در پستی شنیده بود ‖ عطارد و قهرش گاو زرین

بجا من نقش از عکس سنگ کام ‖ نگارش آنکه خود آمد و دام

بهم مرغ سرا و مرغ گلشن ‖ بر ملندی لی تا گلیدن زاده

ره این در ره بسوی خانه | غلط میکرد هر دم آشیانه
درو تا جان بشکر خواب خفتی | نهفت از تب در آب کفتی
ز بس خونشیدن گل خانه زش بود | هجوم ناله بر دود قفس بود
میان عاشق و معشوق خون ریز | ز فرق تن تا پای نصر دلاویز
بقدر ناله ره در میان بود | ز ناله کاروان در کاروان بود

رفتن محمود و ایاز بتماشای شهر و گشت باغ

شرار قطره را دودش بودم | عنان ابرش از تندی گسستم
یکی از کلک مانی نقش بسته | یکی از تیشه فرهاد جسته
چو کاویدم دل آن ناز را بن | روان گشتند گاهی شبانه
ز کلک و تیشه استاد کارم | ز دو جانب محمود دارم
چو نقش تصرف سازد دل افروز | بنام احمد از احسن گلدوز
روان شد که کن فرهاد بسته | نبیذی قطره زن حول [illegible]
چو کنجی مار کلکش در نیا کوش | چو کوسی ناله عندلیبش بر دود
بنقش آتش مانی و آزرنگ | نگاه از دیدنش گلزار رونق

چو دریا جاروان بر پیش کشتش | در انگشت هنر گنج روانش
در آمد از در مجمع چو جان باغ | که باد لاله زار سینه اش داغ
شکفته باغ و بستان و گلشن | اشارت بر لب کوثر نشسته
نهال و جا نه در بستان خرامان | پیش میر رو چو صاحب با غلامان
سفارش جا بچشم و حیرت اندیشش | گشاده بهر او از دود دل ریش
گرش در آب لرزد عکس گلزار | نزاکت بین که گل صبر زد از بار
در قصری بهم آغوش گشته | گرفته خویش را بیهوش گشته
ز آب جوی کافر نشسته بر کار | بهم در جنبش خلوت نقش دیوار
نظر را صورت از دنبال گردد | نگر جنبش آن انزال گردد
بس انگیز گلگل چشمه دارد | چو جی را از فلک در شیشه دارد
چنان بس خبر صنعت بس ریخته | که صورت جان شدم از خویش ریخته
ز نقشهای گلگلم لاله زار است | که قصر و باغ و آن ایستاده است
همه بندی و چه قصری و چه باغی | چه بیداری و چه سوزی و چه داغی
نماند تا حکایت باده رنگ | کس انفیسم آرزو ها سنگم رنگ

ابا آن خون دل آشام محزون / گل از سنبل بهم چون شسته در خون

بسیر قصر و گشت باغ رفتند / چو لاله با سپهر شهر و داغ رفتند

درون قصر شان از دل آباد / بگنج زر و باغ نوبهار افتاد

چه قصری بی بهایی و نزهت گشاده / دل از بهره و روان از باغ بهره داده

درش چاک گریبان پری چهر / غبار آستانش پرتو مهر

چو خور با پاره اش همسایه بشنید / زحل آغوش گیر پایه بشنید

بباغ از قصر کم کم بی خبر رفتند / چو در رنگ و بوی در گل غوطه خوردند

چه باغی شوخ و رنگین جوان کرده ساخ / بپایش برگ رز تاج خورشید

فتاده پایه سست از ره مست بود / گره از خیر بداند جا د سبک برده

گه این سبزه غلطیدی چو شبنم / گه آن گردی با غوش خوش هم

گه این بر شمع دست از دور بسته / گه آن پروانه را سعد و زبهر داشت

لبت آن تا نی لعلای نوش تر بود / هوس رنگین بر لاجی خونین

غلامان هر طرف در پای کوبی / همه بر زده آغوش عشق خوبی

جبان در نشسته رقاصی استاد / کز مثل عکس هر خفته شاد

حک

بهر شبان

پریشان موج گل در شاخ ... || بغل چون غنچه بر آغوشش بیرد

به جنگ آغوشی بر سینه ... آزاد || نگاه زیر چشمی وعده می داد

دل محمود در جای دگر بود || نظر بازی تماشای دگر بود

بزم آراستن محمود و ... بازی کردن با غلام دیگر و در کمین [illegible] ایاز
[illegible] محمود و ... محمود آن غلام
[illegible] آمدن ... ایاز

غلامی داشت شاه ... || که با یوسف ثانی بودی بصورت

میان آن غلام و عشق محمود || نهان ناز و نیازی در میان بود

ایاز از رشک چهره آتشین کرد || نگاهش در پس مژگان کمین کرد

چو مضمون نیاز و ناز دریافت || که در آتش غیرت در جگر تافت

ز حاجت دنیا ... علم داد || دل و سلطانی ... بهم داد

که عاشق چو معشوقی با چه باشد || بیکدل صد جهان دلبر ...

ز یاری تو بهتر یاری هست || که ... خوبت از بالای دست

هنوزم تکیه بر بازوی ناز است || هنوزم در نیت ... خمی در ... است

هنوزم هست تا صید سگ بیش — که تا ماند خون تنان در گردن خویش

هنوزم آهوان بیمار خیزند — ز دنبال ره رم و بیرون گریزند

هنوزم در گلستان نا کشیده — [illegible] سوری بهنگ زیر [illegible]

هنوزم لاله داغ است پیدا — [illegible] گل یک گلم ناشگفته در باغ

چو رنگ آمد گل و پرورده شد — [illegible] همچو کام دل نهان شد

خیال عاشقش را از اندیشه — [illegible] با او [illegible] ماند دل

ز غیرت هر کرا خاطر شد آنگاه — [illegible] مستان نه در [illegible]

کسی کو رنگ در کاشانه دارد — عجب [illegible] از در خانه دارد

چو مجنون از ابا رآ زرده دل شد — [illegible] گر چو [illegible] خجل شد

نبخشد بد و زجا که [illegible] گاه — [illegible] از [illegible]

ز بس همگان جنس بر خاست فریاد — [illegible] هان جلاد [illegible]

کی [illegible] ضرب [illegible] بدر گاه — [illegible] خواب شد زو بدش دیده

چو شیران گرسنه بر [illegible] خشمی — [illegible] برگان شکوفه [illegible] خشمی

کشیده [illegible] خنجر [illegible] — [illegible] خفته [illegible]

[illegible]

[illegible]

بسر جنبش و در چپ ز محنت ... / بنقل را کرده از انزال تحدان

اشارت کرد شه آن خشمگین را / که برکش سر این غلام نازنین را

ز خونش خاک را رنگ چمن کن / بسر کش ز لاله غرق کفن کن

دماوم جنبش خنجر مرگ جلاد / برآورد از میان تیغ اجل زاد

چو تیغی روز ها تاریک کرده / بخون نوشیدن لبی باریک کرده

زبان از تشنگی افگنده بر روی / پی آن سر نموده آب والعطش گوی

رگ او زبی ز خشکی مانده خونریز / زگردون در سر افتاده که برخیز

کنده از بس وحشت کرده از حس / جگر آینه دار داغ [illegible]

[illegible] بیوی [illegible] / که خون از دیده قاتل چکیدی

جفا جو بر سر زیر تیغ افتاد / که گفتی [illegible] فرزاد

گرفته آن بسر [illegible] در جنگ / روان شد سوی قصر پادشاه [illegible]

[illegible] از [illegible] مشکده / [illegible] کرده آتش بر سر [illegible]

خبر کردن ملک [illegible] کام / زود گفتند در گوش دلارام

که از غم می جوشید تا خونریز / جز داغ لاله در خون ماند شبدیز

ایاز گرم خو چون شعله برخاست ‌‌ ‌ درآن کاخ از خیابان عشوه آراست

میان نازک چو شاخ گل کمر بست ‌ ‌ بپیراهن سنبل مهر تابی گره زد

دهان از تنگی گفتن نهان‌تر ‌ ‌ نگاه از تیزی مژگان نشان‌تر

بهر پیچی ز زلف افکنده ده شش ‌ ‌ که تا آید بدام دیوانه را کش

جهانبان تا در آن مشکوی در تاخت ‌ ‌ نگه را بر غزال قصر در باخت

ایازی دید بر ایوان خرامان ‌ ‌ که مژده از سپاهی دشت دامان

برنگ موج گلهای بهشتی ‌ ‌ بجوش آمد ز داغ طلب کشتی

بر قتلش خنجر ناز آورد میشد ‌ ‌ ببر گشتن چو او تیز میشد

چو محمود آن قیامت را بدید از دم ‌ ‌ بپا خاست شه را که دم خفت

شه آن پیرایه جای کی و جان در سنجت ‌ ‌ زد در کلبه بلبل قصر او گفت

سخن کوتاه و قصه مختصر شد ‌ ‌ که از کف آب و دانه کوبر شد

گفتار در شکوه کردن ایاز در جواب ... محمود

و در گذشتن محمود و تلافی ... ایاز

صراحی قهقهش بر میگشاید ‌ ‌ ولی از شیشه خالی مینماید

خوش

تبسم گوشه‌ای بیضه لعلش نهانی | گره در رشته مشغله تو خونابه داده
بت کم گوا باز پرسی شکایت | گل خورد و بهار نی روایت
رخش در خون چشیدن باغ خفته | بهشتی بر سر و تیر و نی شکفته
چو شمع و دود ور هم دو دیده نوش | سر انگشت و سپند جسته خوش
بسری بر طالی ور گه بر گلگون باف | گه جوهر بر انجخر موج خون باف
بسری کا و عده ازین شهر بودن کرفته | لب از دندان در مکیدن گرفته
بسری قدر آگه از لعل نشانش | معانی باز اغوش نگاهش
بسری تن داده از داناکی حسنی | کشاده بر آید میدان حسرت
دو حیف سرمه آلوده عشق دو | هر جانب سوی نرگس بارشی دو
جوان سر زانکار جنبان تن | گره از نابه بر صبح حسن چند
سخن را نوبت کند هر چند دلش | مگر نانی با خن کشاده قند نوش
ز بس تلخی نگاهش نگه ره بسته | لب خود می کند و حرف می گفت
گدای شه نهاده نامه ای | نمارد عاشقی دخلی نه ای
بهر دو مهربانی بر سر آید | شکستی ور دلم دست فرو برآید

مکن از جبر بر من جان فشانی | که از جان دل بسوزد خود را بستانی

بیا تا بی گذر در پروانه خویشتن | که در کشته شد شمع جگر سوز خویشتن

ولیکن در هوس قفس ساز خویش سوز | که چون از نفس [illegible] که بیس سوز

چه خوش گفت آن غریب دل شکسته | که من طالع ز روز خود شکسته

روان شو اشک من بر چشم تر زن | برنگ نار و دندان بر جگر زن

بس آنگه اشک ریزان شو و آهی | [illegible]

بدیده ای خیال خسر خون شو | که حرف حلوی وارم [illegible]

درین خلوت بجز وصلت دو بیننده | [illegible]

اگر بیرون دهم سوز درون خویش | [illegible]

ز حرفم مغز آتش خوش بگیرد | [illegible] خون [illegible] گوش [illegible]

دل مجنون در خون رو بپالا | [illegible]

که میر نوم برون دل پاره چند | ز تکرار جگر آوازه چند

همه از سینه ام گریزان | [illegible] جون داغ [illegible]

همه خوردنیها فند و نیم [illegible] | به عود آتش خود و کباب بند

سر تیرش نمک کاری شور گیتی | نمکدان بهای فرحت نمک گیر

بلا و مبادا ز چشم غمزه بازت | جدا هست یکی ز نیم نازت

شکسته دل که عشق خاطر تست | گرانی کلک تو کار نمکدان تست

که دل در پیکرش نه دست | نمکدان آب و خاک سینه ماست

مرا بر خاک درگاه تو جا ده | اشارت گفت باید رفت یا نه

چو من رنجیده بی تاب جان شاد | بیشتابی ز بی خواهم فرستاد

به تیغ و به سر شکسته دیده تر | نماند رفتنی دا رفته بهتر

گر چشم قطره چو ما به درد و ستم | ز رنگ طوطی محبوبی در آغوش

ز داغ عشق سینم چاکی ولی بسیر | چنین بیمانه خون جگر شد

شکست دل که در راه نشستند بهر رفت | شرار بی چون ز رنگ شیشه بر رفت

بهم بنشینم که در بر آتشی چون که مانده | که میرد کام بر بالای آواز

چه بینند آنجه را نگهدارست | پرستش دجاره بیابد شکست

ز آتش حسب نقش جاک ببندید | سواها هکر نقش خاک شد

سواد سر ابرو از صبر بنشست | با ابرو و نگه بستوکم نبرد

زبس ریخت گل از شاخ شجر رخت | [illegible] گل [illegible] چون برگ زر [illegible]

بهر جا بُد که فارس رخش [illegible] | [illegible] زرهای خون در [illegible]

بگو دود [illegible] میافت [illegible] | [illegible] شهر غزنی

بیا بر طرب جامی برین جنگ | [illegible] گوشش گل رنگ

که تا چو شد ابارش از جی رنگ | بجوی و دیده غلطان در [illegible]

غلا بیزا بباغ یاسمین خواند | [illegible] خود [illegible] خواند

غلامانی ز زنگ آنبری چهر | [illegible] چون سایه [illegible] مهر

ولی پایه بهار بشر گخت | [illegible] از عروان [illegible]

ز جام مهر شان در جوش مستی | [illegible] های [illegible] مستی

شده باغ از بنفشان عیسی آباد | [illegible]

چه باغی [illegible] بود در [illegible] | [illegible]

ز رود دوشش نوا ز شهای نالم | [illegible]

ز روی نرگس بجام باده [illegible] | [illegible] صبا [illegible]

صبا چون بیضه غنچه در دری | بجای برگ گل بلبل برید ی

ز شوق غنچه گل از نی و نوایی — که باشد صحبت [illegible] بایع

چو گریان گوهری کی زان شسته — ورا [illegible] همکد انش شکسته

شه پر تاب های شبانه گل جام — به پرسش و [illegible] تحسین لاله

حکایت جام کشف [illegible] — که صحبت [illegible] باقی یار بازی

شده از هر قطره می خشک و تر را — بچون کرم حبابذی جگر را

[illegible] رفته — ز جام خشنا کی مبت رفته

نگاهش شر مبارک آن نوایی — [illegible] اعتبار بدگمانی

نشسته در بلای همچو مرکانی — که کاو [illegible] تقصیر بیکان

طلب فرمود جام آذر [illegible] — که کرد و [illegible] بی شاه

و درون او صراحی چون غزاله — چو آهو بر ده باد او پیاله

شده خوبی [illegible] نقش سنگ — دماغ غم ز بویش آمد خنک

[illegible] بود و [illegible] آنکه می بود — [illegible] لاله می بود

[illegible] خون [illegible] — [illegible] هوس

[illegible] — ز مستی نکته بر دوش [illegible]

ازین می شیر گیرد آهوی گیر
بیامد بر سمندی شسته نقد

جهاندی دم چو چوگان زیر زینش
ببندد از چنین گوی بر زمینش

چو شعله مست رقص راه بالا
شجاع فتنه در زیر هیولا

بدار الضرب سم کش سکه می بود
بسر باد و دماغ شعله می سود

سواره مست و توسن مست و ره مست
ز ناره نعل تا طرف کله مست

همه ره پای کوبان تا به غزنی
بروی آستان زد نوبه سعدی

ز جای بوسه آتش آتش برون جست
جبین آستان جنبها بخون شست

رکاب آمد که خالی کن ترازو
عنان آمد که برکش زور بازو

فرود آمد به مهر زمین شد
ورد با نام بر الکرا چین شد

درآمد از در محمود دلتنگ
ز گل بوی و ز بلبل زهی رنگ

ثنا آورد با جان و دل رنجید
بهو من بخت غم عالم بخشید

بنوعی گفت با رو چین نگارش
که شد پیشانی دریا نگارش

چو ماهی بر خدنگ ناله می بست
نفس مستی که خون صد بیره میخت

دمش چون آه زخمی تپش برد
بسوراخ جگر بر خویش نبرد

ایاز از کاوش سلطان خبر داشت ⁂ بر ابرش زخم سبت باکرد داشت

سری چون شاخ گل افکنده در پیش ⁂ چو غنچه تو بر دولتکی خویش

فروختن محمود ایاز را بدست سوداگر

عنان باید بتیزی و تیغ را آب ⁂ که جای بخیهٔ صلحی بماند

چو یار بخت عاشق پیچ کرد ⁂ فروشد یار و قیمت سنج کرد

نه کس زانسان دل آزرده خو شد ⁂ که دلبر را بدانجان فروشد

بیاشد جاده و رکیسه خوشی ⁂ بجز تقریب معشوقه فروشی

غلامی خواجه را بگرفت زنار ⁂ در آوردش غلامانه ببازار

که کس نشنید و آبی بر نفروخت ⁂ بجز محمود کو معشوق بفروخت

روا نبد از بی سوداگرش ⁂ که چون دولت در آرندش درگاه

بفرمانبران فرمان در تخت ⁂ بمژگان خار راه جست و جو رفت

جهان سوداگری را بار داده ⁂ که نشو را سر بحسن کار داده

بهر و نیشش ز ره نگر در شست ⁂ نهاده بر لب هر یک بهر انگشت

جهان گردیده چون بیت شنیده ⁂ نمک پرورده چون انگشت برشور

کسان در بار چین از ما نهانش ... زیان در کار سود از امتحانش

بسی با سر بها بازار کالای ... دو نیمه قرص سیمش از گرانی

گرانجانان سبک روح نثارش ... نیازد و از چشم انتظارش

شهش مرکان بخیل نازخوابش ... ندایان بلاد معظم اشانند

که کام تلخ در شکر گرفتی ... ز خاک تیره ما را بر گرفتی

چو ماه چارده چهره گشادی ... کله بالای پیشانی نهادی

تو اندیشه را تابنده هیچ ... که تار و پود من چون شنخورد هیچ

غلامی سیفروشم جمله اندک ... اگر دیدان رحم و طاق در دو دلی

همین عیبی که دارد سوزنی هست ... و لیکن این هنر طبع از ما هست

خریدار از پی رو کردن مفت ... ز بر بشکفت کان آری بشکفت

خود یافرده نه گرگی بازار ... بنگر شیرینی آورده در کار

اگر چه من ز شیرینی تنکم ... تا بر وقتی مبر شکر ز شکم

زمین سودا که نقصان خود دانم ... ز شکافی بطالع مبغروشم

دگر مکری ز مکر کهنه نیز آرش ... خریدار از خیال تازه رونقش

خریداری

خرمان شاه و آن سوداگر گفت | ایاز نازنین را با دل سخت
تمامش از سر زلفش بیفکند | چو کاکل در قفایش وبت افکند
برون برد از در شاه جهانش | سوی آرامگاه کاروانش
ز پی محمود میدید و نمیگفت | نخواهد دید ایام شب دگر خفت

پشیمان شدن محمود از فروختن ایاز و حکم کشتن سوداگر کردن

و گناه بخشاییدن ایاز

ندیدن یار را یکدم دلیریست | گر بسته چشمی عاشق ز صبریست
پشیمانیش و ترس و بیگاهیست | جهان زخمم که برگشتن شد از دست
پشیمانی اول خوشگوار است | پشیمانی آخر بدگوار است
پشیمانی آن منبع کرده ماست | ز بدکاری که نقش برده ماست
خوش نامه سفید روسیاهی | بجرم مغفرت محتاج الهی
دم آخر که نفس در نظر داشت | پشیمانی و اشکی توشه برداشت
هنوزش اشک و در راهش خونش | که شد نقش کی هش مرهم ز نقش
خوش شد گلزار و داغ از کلفتی | سراپا خرقه پوشن داغ و تنی

نهان شد ز بیم دوری یار　　دوا نبد از بی دلبر خرابند
زبی چابک سواران بی کشودند　　غلام و خواجه سر را حاضر نمودند
غلام خسته جان و دل شکسته　　به پیشانی زلف دو تن نشسته
طبیعت پیشه خاطر شکستن　　تراکت خویش را بر خسته بستن
شفاعت نا پشتی پای گیهان　　غم بی منتهی بالای غمها
فرو دار انجمان رنگین بشناده　　کرد ثبت زعفران آب داده
نظر پیچاره حسن ابا زیش　　نیاز آلوده چون شکر نیازیش
شهنشه خواند جلاد و جلاد　　ز تیغش داده بهر مرگ از سر آزاد
ز بیم پیش از سرکوه دو نیش　　نیابند کشد او زنده در حشر
نهر سوی نفع خود پیش کرده　　بزد و تیغ نهر و پیش کرده
نخ از زر سوی از زر و دیده از زر　　لقا دوره و خور شد معلق
دیده نهره برقان نشسته　　که از روی زهره مردم شکسته
جهان نوعی ز تخلش برکه می زد　　که مرگ از استلای مرگ می مرد
اشارت آنکی و ز خشم زد　　صلای سوختن بر جان آتش زد

کمان بهرا

که این سر از بار دوشش گیر — ادیم خاک را در لعل تر گیر

کف جلاد میدان عدم شد — دم صبح اجل از وی علم شد

دم صبح اجل یعنی که شمشیر — دمیده از دم گرم گلوگیر

چه شمشیر آب خشک آتش تر — ز تاب خویش در خون رفته از بر

ز بس گردیده خصم جان مردم — شده آب وی بجا گسترده گم

ایاز آن زهر کم لطفی چشیده — چو تیغ شعله تا کی برکشیده

روان آن لب بندی بحسرت خاک — ز دشت کشته جلاد وی تا کی

بر مجمو احد خشم آلود — بر خیابان باخت بر شعله خسپید دود

که از هیبت روان نرگس گلوگیم — که آب رفته باز آید بجویم

ز نو انگیش کو معشوقی خریدست — تعقلش غیرت خنجر کشیدست

نه جو آید بود حکم جور گوئی — با فر کار معشوقه ز دنیا

ملک از گفته دلبر خجل شد — عمل بر گشته نقشش باطل شد

جواب [illegible] ایاز [illegible]

دلا امشب نه کم غم محبت — که گو نیت ... سیاه مصلحت

اگر بر عقل سنجند بیدکم بود
دگر بر عشق بی پروا ستم بود

ببند امیکشان را چاره‌ساز
بیا و قطره را سوی خم انداز

اگر خم در جواب خوب یار زشت
حدیث تلخ گوید گو بگو خشت

بیفشان در کنار دشمن و دوست
که گرد این ورق بیهوشی از اوست

چو زلف مهوشان بر طرف دلاویز
صف ساقی همی در تشنگی ریز

که در میخانه نه زهد و نه پنداست
چه کس دست ساقی صد بلند است

لب خواندن شراب لاله گون است
نفس در گوش تا را [illegible]

از آتشی نه کمتر میچکاند
که تا بر هرکس جهان با بی [illegible]

شبی محمود بر دارد بر کسی دست
به جرعش از حرام [illegible]

بساط مجلسی افکنده در شب
که جنت [illegible] در بو [illegible]

به مجلس عیدگاه ماه و هفته
ز شادی از کنی ایام رفته

بناگه بوی لب پرواز میکرد
دلیکن چرخ ساقی ناز میکرد

می در جام از درک نظر کم
چراغ [illegible] سینه و آیینه چشم

ز رویش رنگ و بوی گل فرو شست
به بیت آبی از دفتر سرشته

می

مسی کردی کشیده شاه و درویش — بدامنها عقیق از چهره خویش
بچرخ انگنده برگردن سبو را — بجوش آورده مغز آرزو را
قرابه بس که قلقل ساز کرده — شب آهنگ از چمن پرواز کرده
پیاله در ترنگ از چنگ مخمور — بجنبش گشته هم آهنگ طنبور
ز لعل گلرخان عشوه اندیش — صدای بوسه می بخشید بر خویش
نواسنجهای دوران گذشته — صراحی بر لب ساغر نوشته
فروغ روی مطرب رنگ می بود — کلید استماع آهنگ نی بود
بهر گوشه گشاده چنگ گیسو — چو لیلی گشته بر ناقه حدی گو
سپیده زاری کمان رود اندر آغوش — جوان طفلی که بخشندش همی گوش
نشاط ساغر سبب غم گشته ند — ز چشم و دل صفی در هم کشیدند
پیر سنگ از خنده گاه شیشه بشکرد — قدح از گل دهن پر خنده تر کرد
نی از لعل بتان بشوز و گرداشت — نکو دیدن قدح آتش بر افراشت
ز بس هوش از رو گوشه بام — ره نوز و زیر هم فتنه پس خم
ز خجلت مهر را بگشاده دم — غبار کهربا بر باد دادند

ز بس کاوش بلوح بخت بنشست | مژه نشتر بروی کاوشش بشکست
شده چون خنده صبحی باغ لاله | فراهم برگ گل با داغ لاله
درو مرغان بپهلو میپریدند | پر از دیده به رنگی میکشودند
برآمد از دو باغ بیکسان دود | که هر رنگی برشته نغمه‌ای بود
چو مجلس درگرفت آرایش می | وتو داغ گرد و شعله و رنگ و بوی
بکند صد قلب عشوه بر دریدی | که تا یک بر تو دیدار دیدی
تماشا میشدی تا رخ چو شد | که دیدارش بدیدارش فرو شد
شکیبی بستان محمود عادل | غنی از سوز جان و مفلس دل
ره همه بر بدی آمد فرو رود | که بد قفس زود با بادان زود
بصد دم چاشنی گیری شغلها | بر او وی همی دو بدی مغزها
در او باز ورم نخل طلب را | ایاز خوشخند نوش لب را
که جا بی لعل او در شیشه خوشت | شهزادی عدل محمود خوشت
جواد و بانی بناشد همی خراست | هوس را لذت حسرت نمانست
ایاز آمد ز درگاه محمود | لب شیشه تر از اشک غم آلود

بوید

بریده تیز رو چون باد در دشت | که مرغ نامه بر گرد و بپرس گشت
همان نا پسفته نالب که بهر آن | که چون روح شهیدان گرد پرواز
کبوتر وار شد تا برج آن ماه | زبی بحود ورا بالا و دید آه
بدم داد و چو جا بس نرم گردش | با ورود چو آتش گرم گردش
میان ز او بحتان سنگ بگرست | که نار دو نیشکر و بکر بگریست
قدح چون شاخ گل سر سبز و چالاک | بکرا از باده بس داد و افلاک
درآمد از در باده پرستان | گلستان گشت نو در بستان
بچپ و نیک شاد لعل شاداب | تواضع کرد و جنبش غنچه بر تاب
زعونت پایه برون رو نهادن | حکر میدان نا ور و حیاتش
نشست اینما و مجلس را بیارایش | زمی جوشش و زنی فریاد و زجانش
بگرو ش لاله رو بان جمع گشتند | همه پروانه آن شمع گشتند
بسر کرد و بد جام از کف گرد | صراحی پست شد از بس که خندید
بهر سو بانگ ز شانوشی بخاست | فغان بیخودی از هوش برخاست
بشان خواب بیهوشی فتاد آن | بی بالش بیاد بهر نکون تا



شکر لب می شنید و دم نمی زد / عتاب ناز را بر هم نمی زد

ایاز از بس که با تو بوسه زن همچنین / برآمد لاله از خاک ره حسنش

سخن را چون [illegible] رنگ / چو در باغ گل محمود بگرفت

ملامت با ایاز [illegible] گفت / برآشفت و گهر سفت و چنین گفت

که ای معشوق و عاشق [illegible] / بیا لا دست استغنا [illegible]

تو میدانی که [illegible] / [illegible] کرده اقبال محمود

نبود [illegible] ایاز [illegible] / که آنی گل کرده خار بدن خار

تو محرم نیستی [illegible] / که من مستم و دلم [illegible] و سخن مست

[illegible] حرف [illegible] / که سر [illegible] بود محمود [illegible]

[illegible] مصلحت [illegible] / اگر [illegible] میشد فرق محمود

دل عاشق که از معشوق [illegible] / تو [illegible] چه میدانی که چون [illegible]

[illegible] سخن [illegible] صافست / [illegible] خلافست

[illegible] مصری [illegible] / که از [illegible] معانی [illegible] خندند

کشند از خود [illegible] / [illegible] سخن [illegible]

کجا صبح خندان لان مردود | [illegible] راز غنچه

فضولی تو غرور را کنف کابی شاه | غبار آن بنات [illegible] تو ما

ایاز نازنین اندر نشیبت | [illegible] انیقه خون جگر

ترا بر در هزار و یک غلام است | [illegible] لب جای گدا [illegible]

نصیحت گو خبر از خویش دارد | [illegible] هم نمک بر ریش دارد

کجا عاشق نصیحت بشنود آش | [illegible] از سپاهی عشق گردد [illegible]

جوابش داد محمود غم اندیش | گدای کان نمک بر سینه ریش

تو مشغولی که میخوانی ایاز خوش | [illegible]

نمکدانش بداغم بر که هست | [illegible]

جو شد پرویز از شیرین [illegible] | [illegible] شکر [illegible]

که شاید بشکند زان لعل نوش | [illegible]

چنانی که فرشیرین خورد کام | شکر را گر [illegible]

اگر شد بشکند [illegible] | [illegible] آهنگ ما

اگر محمود را هم الله بنده دارد | ایاز [illegible]

اگر

گره بر نقش [illegible] | دو بر چون عقرب آشفته در کین

[illegible] بر سیه جود از جبین نام | که نامم هست محمود ایازم

نگاه دو کرکم از خشم [illegible] | چکاد [illegible] خون آن زنی بدامان

[illegible] در لطف [illegible] مدح محمود گوید

ز مشکین [illegible] | خوش نشست [illegible] ام سنبل ستانی

بیا ز زلف سنبل کار گشته | ترا گفت [illegible] بردی که [illegible]

[illegible] سنگکاری [illegible] | خیال زلف خوبان را بهم زد

[illegible] کار سنبل [illegible] | چنین [illegible] ورق جان سخن [illegible]

[illegible] | کمند [illegible] را در هم بپیچم

[illegible] کل [illegible] | ورق [illegible] قصد زلف [illegible]

[illegible] نقطه [illegible] | [illegible] عمری [illegible]

[illegible] محمود [illegible] | گل [illegible] گلشن [illegible]

[illegible] گلشن [illegible] | نهالی [illegible] پای [illegible]

[illegible] سبز [illegible] | تمامی [illegible] از دست

شقایق رنگ رنگ و پرده پرده | خوش جای که چشمها اگر [illegible]

چو پروانه پریدی داغ لاله | بلندی [illegible]

هوایش بس که بردی از جگر تاب | چمن را آب دادی لاله را آب

دران گلشن که نخلش بی [illegible] بود | غبار دامنش خون زاده بود

برنگ غنچه میخواران نشستند | دل دیوانه را [illegible]

ایاز آهن مژگان پاره بسکرد | [illegible] جگر [illegible]

بسه زلفش کمند مهر نوشش | [illegible]

چو زلفی هندوی زاهدان میشد | [illegible]

چو زلفی دود آه تار و تاری | [illegible]

برقص آمد نسیمی [illegible] | [illegible] دام دیده [illegible]

[illegible] انگشتی بیازی [illegible] | [illegible] لاله را [illegible]

[illegible] کاری با غنچه پیر کرد | [illegible] گلشن [illegible]

بچین آباد زلف دلبر آمد | [illegible] پای [illegible]

بهار بوسه گشت [illegible] زد | شکر را [illegible] خندان [illegible]

چنان شد

جهان شد زلف از دود دل [illegible] — که عشق از جگر آمد بر لب آب

[illegible] عرق [illegible] ز شبنم شعله آتش پرست — چو جوهر نیزه بر کف تیغ در دست

یکی بر [illegible] زلفان ز روی [illegible] — چو تسلیم از پی سر نوشت سوره نور

[illegible] باد عمر خود همی [illegible] — بر آه [illegible] تماشای گرد [illegible]

کمند تنگ زلف پس از خط و خال — سیه ماری چنین خوش خط و خال

[illegible] این زلف از محمود [illegible] — ز خشم آتش و ناخن دود [illegible]

[illegible] برهمی از [illegible] آب — مخور غم [illegible] این سنبل در آب

[illegible] تنگ [illegible] — درازی با کمند آه خوبست

[illegible] — که این کج کج نوشته بر غلط بود

[illegible] مصرع بندی [illegible] — سیه شد [illegible] که مضمونش [illegible]

از آن چوگان [illegible] — که میدان سنگ بود و گوی دل [illegible]

[illegible] که این [illegible] — [illegible] زلف ایاز [illegible]

[illegible] محمود [illegible]

[illegible]

صلا در داد خوان نوبهاران / گدای حسرت نصیب گلعذاران

شکوفه لب به شکرخنده آمیخت / ز بس خندید دندانش فرو ریخت

صراحی را بسجده آنچنان کرد / که از پیشانی او خون روان کرد

همی زان خون پیشانی روان شد / که خاکش خونبهای ارغوان شد

کدامین می چو حسن گلرو سوز / چراغ چشم مهر عالم افروز

فروغش زد چنان سیلی به زردست / که از پیشانی آتش خون برون جست

بصحرا تاخت محمود جهاندار / برون جوشید [illegible]

ز بس رو سبکده نادر [illegible] دشت / چنانکه همچو داغ لاله برگشت

ز باده شاه و لشکر مست گشتند / [illegible] همه سرگشته گشتند

گدا این باده بکم گشته اش باد / ز طول دور [illegible] گشته و [illegible]

برای آنکه کشادش [illegible] شد / [illegible] اشدن چندانکه بس شد

چه [illegible] در [illegible] بیشش و کیش / [illegible] و کام و [illegible]

درین کثرت اجل چندانکه [illegible] / اجل کردید و [illegible]

ز بس شور [illegible] در شور میشد / قیامت از شباهت دور میشد

ز کنز [illegible]

بلکتر بابی همقام سیبا[illegible] | فضا برگشته میشد مثل پرگار
زمین در خاک شد چون سایه‌ای | بگل پوشیده شد گاو و ماهی
بپرواز شرف آمد بساهی | ز سایه فر دولت کنایی
زمین از جنبش فراز مهر و مه تا[illegible] | نزول سایه‌اش در نیمه تا[illegible]
بپنجه ناخنی چون اول ماه | بگردون هیکلی چون حلقهٔ ماه
بگور دی گر شدی خوناب از | بغیر از استخوان گشته نا[illegible]
بتیر سایه‌اش لشکر شکست | پریشان چون گل خورشید در دشت
بقرب موکب گیتی خداوند | ایازی ماند دور از سایه خورسند
دهانش در خموشی ماه بودی | دره خضر هوس گمراه بودی
زبانش گردی از عجائب سلیمانی | جو انگشت بنی انما ور اشتی
یکی گفتش که ای ظلمت که نور | برا از سایه دولت شدی دور
ایاز آن ور قطع زید و نمود | حسن از سر و معنی سایه [illegible]
که ما را فرق دارم سایه شاه | نمارا حسنند میدانم چو [illegible]
همه شب جان آگاه و دل ریش | نخرد کی جدا میشود [illegible]

شبی مستی صراحی در بغل داشت | ز می گلگون اشکی در کنار داشت
رهش چون بود بند شبانه | که غفلت کرد رحمت را بهانه
شدم همسایهٔ قومی شب دوش | همه نی سوخته آتش سینه جوش
شب همه روز شان هامون نوردی | قدم در عشق راه دشت گردی
ز شان در نظر مژگان شکستم | که تا نقش نشستی را بستم

رفتن ایاز و محمود بگشت صحرا و عشق گشتن صندوق جواهر
و غارت کردن مردم و نشستن ایاز به گوهر

شبی از ابر ما ور زا و شبنم | چو روی تیر ترکش موی زلف درهم
سیه ابری ز طوفان در دمیدن | چو مژگان چشمان در چکیدن
بهر سنگ از ابر غلطان در گوش | جوانیک بهر بالینی گهر جوش
شبی از تیرگی آبستن ماه | زمین و آسمان بیرنگ شد راه
ز ناگه شاه دریا دل برون شد | بها از چهر یاران واژگون شد
به بسیار و به چون اندکی بود | به یاد و شهره گیتی یکی بود
بهر کامی که لشکر سینه یا از دو شست | زمین در ناف ماهی پیچ بشکست

دو گوش

ز دم رخش و شبرنگ نافه بر دوش — هزاران ابر و رعد و برق در جوش

ز تیزی سنان شعله انگشت — ستاره ناوک سپد زدند و پشت

جو شب با فرسجی کوتاه کردند — درون هکنابی راه کردند

نبی گرد بر فراز تنگ آمد — جو تار عنکبوت پیتوا هی

عصای موری از نقل آمد — درو پیچیده بودی تا نیابت

در آنش راه ادمی عدم بود — خیال تیزی مژگان قدم بود

دران ره تیغ بندان زره پوش — جو مژگان ازی سهم نیزه بر دوش

جگرداران بر دل کینه آتش — بهم چسبیده جون لخت دل آتش

بپاس گلرخان یاسمین بری — جوا درای جگر پاشیده هر سوی

عنان داران چابک کناره — دهم آخر که افتد در شماره

طرف دیگر رکاب سیم بندان — بجا که دل جو نار افشرده دندان

سواره شاه و لشکر گرد او چهر — بهم بالین سنان کرده چون مهر

که تا صبحی برآید زو زکرای — بیاد مرغ دست آموز کردی

جوان صندوق شد انگاره عاج — تبسم زهر خند قفل تاراج

در اب

بتاراج که جانرا هوس هست | دلم صد رنج بی هر کس نهشت

چو از این راه در بحثش خزنده | سیاهی زنجیر تا دم کرند

بپای خویش ره بر تابان عیار داد | هوا در گردشان بسجد و جان داد

بکاوک را کند تا کام و خور بر | دم شمشیر و نوک خنجر تیز

ز نقش تیمچ بر لوح دنبال | تماشای صورت مستقبل و حال

در ان راهی که بود در جگرگاه | بهر یک تیچه و دامان صد راه

گران سنگی ز نا مد در برابر او | که شد خرج کندن زور بازو

بگرد کارش از اندیشه بگذشت | چو مژگان تیشه ز نشتر سنگ

در آمد تیز چنگی تیشه در مشت | بزی گردن قوی بازوی درشت

چنان تیشه در خارا که زد راست | که کام خاره بر فرق تبرداشت

تبرا در دهان از کارش انگشت | گره در رشته کوهی تنگ دراشت

بهر زخمی که بر آن خاره میزد | ز بس خون بیشه و خواره میزد

همجارا کوبش از راه بر داشت | تو با ترا با آهن ریزه انباشت

بسه زان بکنا شد جهان درد شت | برنگ برگ گل از باد بگذشت

چو دیدی

چو در خفتن حسن تا دامان شکفته | غزاله جسته و صیاد خفته

نسیم ای به پر اسیمه فراش | که روز و شب شکفتن بود کارش

قطار بختیان از مجلس | بزیر بار گوهر تا ف بر گل

همه پر حسب و کف بر لب چو دریا | خروشش از درستی کله و بیا

بهم مالیدن دندان نشان باد | ز صوت تیشه فرهاد میداد

گهرکش بختی را رشته بگسیخت | جواهر از شاه و صندوق گهر ریخت

معلطیدن در آمد گوهر پاک | روان شد اشک در یا بر رخ خاک

زمین آمد بموج در مکنون | جهان از اشتر که تا گنج قارون

ز بس غلطید بر گل گوهر پاک | به بیه در فرو شد کرده خاک

گرسنه مرغکان و پرندو ام | بپرواز آمدند از آشیانه

جهان در چیدن و در پی فشردن | که اشک یکه کررا نیز بردند

ایاز از حلقه غارت بدر رو | بپر پاهی چو مرغکان بر کند در

باو شوریده عبا اصحابه اشفت | بالماس مژه گوهر چنین سفت

که ای لعل مذاب دست بالا | چرا بر غارت گوهر زدی پا

که ترکت بود از خبر محک شد / [illegible]
جوابش داد ایاز دلخراش از / که بهر سود ابیاتت کار در
دل محمود هی باید نگه داشت / نگفتم صد جهان اندیشه رو داشت
ولش بسته بزلفم تور شهوار / که تا غافل شوم سر برد از یار
شدم غم توبستانها مغربسته / که آرام دل بد بیت اما شکسته
ورق گشتند کاهی نیز ازه ها / کهن مشق شکست تازه ها
نکبتن را بهم کلدسته بستم / سراپا در شکست دل نشستم
نشو غنچه که تحمل نشسته نام / شکست دل بود ما زنی گرد آرام
جو زحمتهای نازک وام کردم / که تا خاک دلی را جام کردم
مکیفش همچو گل از کف بنالم / که نشنوامش بر حکیش دست بالم

[illegible]

چنین نخاره برای بهر بستند / زآب دست شبنم بر غرق بند
رگ کان و دل دریا خراشی / ز وصل تاب جام می تراشی

حولبنی

چو بستی نقش صورت شیشه بر سنگ / پس از قانون پیکر جستی آهنگ

نثارش از ز بوس تیشه جستی / چو خوی بر چهره لاله نشستی

چنان جام شرابی ساخت از لعل / که در آتش نهادی لاله را نعل

بکف ترکیب او را کش نه جز سنگ / سمانا آتشی افتاد و در سنگ

اگرچه می ز رنگ لعل تر بود / ز آب رنگ او بسیارتر بود

چنین ساغر که در خون غوطها خورد / بتحفه نزد شاه غزنوی برد

ملک در قیمتش مخزن تهی ساخت / بساط عالم نو کیسه پرداخت

چنان بزم طرب خیزی بیاراست / که قهقه از گلوی شیشه برخاست

ایاز آن باده مینایی کشاده / کله بر گوشه ابرو نهاده

بفرمان شه خورشید اورنگ / گرفت انجام آتش رنگ در چنگ

می در روی چو یاقوت فروزان / چراغی در میان آب سوزان

چنان آن جام نازک عکس بسته / که از رنگ خورش در نم نشسته

اشارت کرد شاه خصم افکن / که این پیمانه را بر فرق خم زن

بفرق خم چنان زد آن پیاله / که شد رقص نسیم و برگ لاله

چنین شد ابردی بپائی کریم | که این مال بستان ابر و خاک گیر
بهر جامی چنین در بزم نشستی | چو یک قطره بی کلگون نشستی
که از رنگ بکونش شدی مست | که همچون کشتی بیوا فکندی از دست
ایازان بت نازنین بهشتی | چنین شد ساغ مرجانش کهزبار
که گر جامی بکشتم دل درستم | ترا گفت کفته محمود جستم
دل ساغر از آن زر و منحر اشتم | که فرمان ملک نشکسته باشم
اگر خواهی شکستم بر دل ریش | بسی بیش از شکستن میروم پیش

روان شدن محمود بفتح هندو و رفتن وی را با جیش
ایاز را و در بتخانه سجده کردن و خلاص دل آوردن

شه غازی که محمود بت محمود | چراغ دل بهندو هند افروز
عجایب بیل مستی شد نهادش | که آمد ملک هندستان بیادش
بفصل آب هندی جوش برداشت | که لاله بر سر تیره چکداشت
نفیر بلبلان و دم برکشیده | گل زخمی بهم تنگ کشیده
که از ماه گردون چرخ داشت | سپر را مهر و مشرق را بی پشت

برآمد

برآمد نفخهٔ صور از عقابستن / یکی بحر و یکی بر شد رکابش

زره را چشم در ایمای عاجت / مژه تا وک شود و کرد اشارت

ز سیل خود ابلق سبز نمود گرد / فلک چادر ز انشا ارشاه بر کرد

کمر ترکش کمر را همچون باجنت / سمای چار بر منقار خون باخت

سپر کفها نوروز گشته / بهار زندگانی خور گشته

ز ترکش تیر نی بر واز میکرد / دهن چون بچه زاغان باز میکرد

بهندستان درآمد شور غزنی / زمین خون و پیاله کاسه دوے

بمیدان هندیان هم رو نهادند / بباطی از شب هجران کشادند

جهان را تیره بختی جمع گشته / اجل پروانه ناوک شمع گشته

شد از پیلان بهر سیل رفتار / ز هر کوه اژدهای سر نگونسار

ره از تنجال پیشان دور میکرد / زمین تا گاو و ماهی زیر میکرد

برآمد نعره هل من مبارز / جواب نعره آه مرد عاجز

ز خاک تیره تا چرخ نهی براح / جواک شمع بر هم بسته ارواح

ز خوف سهر زون و قلب باورد / زبان تیغ هندی مو بر آورد

شه غزنی چو زلف یار بشکست | دل او در شکستش تاب و تار بشکست

از آن رو شد ز هندستان شکسته | که اندر دل بیار زلفش بسته

غزا چون ذره خورشید یکطرف است | خدنگش نیست با مو زهر شکست

شنیدم خرقه پوشی بت شکن بود | کلاه شیخ را آنجا که جمن بود

ز بان شیشه اش اندر شبستان | گدائی بهر ذره است چندین شبستان

بت بیجان شکستن نیست دشوار | بتان خرقه را دو دو شکست آر

شنیدم هندوستان از فر محمود | ایاز شد خور اصید محمود

ز عرش زین بتخانه پاش | کهی بت اعظم نماند بش

سوی بتخانه بار شیشه بستم | جبهراسی زخم تیغ شم

برامد ناله از تیشه کای دوست | بجندش خنجر جز ارباشد پوست

اگر ایمان پرستی دیده بر دوز | که تا باشد حیا بی دنیا تکلوسوز

... کردن محمود هند را ابو علا ... کرد

بدان بشنو که صبح تیغ محمود | بفتح گل بکابت و دامن آلود

شد آفاق محمود چو آن بخت | کلاهش از آفتاب گوشه تخت

اکلش را

نگاهش را اثر شد حلقه در گوش عتابش را قیامت موج بر دوش

غبار حسنش از سر خورشید برخاست جهان روشناسی زانجا برخاست

به جلوه گوشه ابرو گر نفس دم زد به پیشانی هلال انگشت خم زد

قطره بر روی لب نخجالت می بست جگر خونابه و دم ناله می بست

وجودش میرفت و می ماند خویشش بکار پیچ و تاب رشته خویش

ز معشوقی که از زنار بگسست خبر بود عشقی که در بتخانه بند است

تماشائی را نمژگان خنجر آشید زبان خوات جگر بر نشتر آشید

چو فصل برگ ریزی شد ز ابرا طراز نامه بران خزان را

بصورت منعی بتخانه رنگ گشوده قلندر خانه را در گشوده

ز تیغ مشک شد نقش داغ وا ماند نجنگ گر به پای زاغ وا ماند

چمن را دو قمرهائی فرو ریدند زبانهای بریده بر پریدند

سپاه غزنوی دهند دی زرشت به رنگ آتش وافسرده انگشت

جگر را بوی و دل را دم گرفتند زنگانی و نابرده درسم گرفتند

جهان شست بلا ناوک فشاندی که چشم زخم بی مژگان نماندی

بسرها بر ها انگشت تا دامان | دو صد جان یک قلم از کار مانده

زتنها با لب و دندان برو دوش | زمین تا هستی خندان در آغوش

نگاه جان سپاران در ملام | ز مژگان تیرها خوابانده بر هم

ز سهم تیر کافر آب می خورد | اتابک تیر زر بر بال می برد

فرس در زیر بار نقش رانیک | ز روی دستی و کندی گوی صاحب

فرو می اجل در آستین دست | کلاه و جامه چی انگند مست

قیامت یکدو گاهی دل بخود داد | بود این دم بخود گشت و آباد

نکستی با سپاه هند اسخت | که زهره شیشه را از سهو بر تخت

بلای غزنیان غارت آمد نشان | نصیحت گیر خوبان دل رسان

جوانان در کوی غارت یا فرو نه | که زنگ شند با نیز تیر در دزد

قدم فرسود کاکل هیچ و رشت | زبان در حسرت کرد و در کام گشت

بسوی غزنی بر فتن بی حشر دم | هند چون خبر دیگر فرو ده بر دو

به هیجا نورد شد شاه غازی | ز آب تیغ بر د دشمن گدازی

ایاز می دند بر کرسی نشسته | که قلب تا زمی ه عرصی شکسته

لبی چون برگ گل در غنچه پنهان ... ز سیب غبغبش برچیده دامان
ز تنگیها نه برون جوشید گلزار ... جگر چاک سواد ناله زار
غلامان گشته او را رو نیازش ... از آن شد وا ز سیمای شهنشاه
همه ناز از بر زینت کشیدند ... ز رعد و برق خونابه چشیدند
شنیدند این که ابخاری چمن وش ... چو کشتی شکسته در خوی خویش
گونا در شهر غزنی شور کشیدند ... سواد مردمی را نور کشیدند
ایاز و شاه را غم بی سر شد ... ره خونریزی بخنجر سر شد

بهانه دست و پیاله دستگیر است ... بصحرا سوی نرگس زود دیرست
دریغ و دردکش بپای جا کم و جست ... ز رحمت بس هم بود هم با بست
مگر پیمانه بار از وطن بست ... صراحی و پیاله بر کفش بست
چو آن خواب الحد انگیخته خویش ... تن آتش بچهره ریخته خویش
بکافش آنکه ابرو پیش نیست ... ز رنجهای ناز و نوش یافت
بجنگش شد پیاله خون پیاله ... بر آمد کفش ز رفتن حواله

صراحی برگرفت آن گبر شسته — قدح پر کرد و پس گفت آی [illegible]

بعشق دائم چه پروا غم ز بهشت — که فصل نوبهار آمد بر گشت

بصحرا تا خنت محمود بر فراز — [illegible] بعمان ورا بکشا

چو صحرا یاسمین زاری ز ابر انبنک — شکفته آرزوی دل بصد رنگ

فتادی گردان صحرا گذارت — کنار کشتگان کشتی کنارت

نشستن ابر نیسان بر لب رود — فرو هستی گره تا کی [illegible] آرد

بهر سو ز عذار ابر نفس باد — چو جانان کم شده [illegible]

رسیده نهالی برق نوبهاران — خیال [illegible] گرد گلعذاران

برای سجده بستانه بکرد — ز تی تسبیح اشکی دانه بکرد

سوی نخجیر یاران بر پرند — بر آن [illegible] کبکان در [illegible]

ز تیزی نگاه شست بر زد — [illegible] دیده

نگار زیبا کجا نازکی هوش — که با یاد کی [illegible]

پلنگ از داغ [illegible] خورد — [illegible] زندگی می [illegible]

پلنگ از چشمی که اسبار ابر زد — [illegible] نده روباه بود

حواله

تو گوئی بخ ... منقبه عزال — نهفتی خویش را در برگ لاله

الماز از صیدگاه شاه غزالی — به یک دست گلگون گل شده شی

به دوشی چون نهاکوش گل اندام — بگل مالیده ایام خودکام

لخته زلف سنبل و سر ... — بروی آه لاله رنگ بسته

زبس داغ شقایق ... — بخ رنگ ارغوان از دیده صحبت

ز آب و تاب لاله هر کنار — لی گور و چشم آهو بیتاره

نگار آنداز ابازی شکسته — محرف همچو مژگان بر نشسته

نقشبند بر بمندی خسته انگیز — چو بر منقر قلم حرف دلاویز

بجلوه خواب از خاطر دراموش — خیال وصل ما در شب دوش

ز تیغ از غمزه اش شد بی خشندی — بزور بیخ مژگان کشندی

خدنگ از شستش ... جستی — بجای خنجرش مژگان نشستی

چو تیر از چشم آهو کش میکرد — ز هر سو چشم دیگر پیش میکرد

زمین بر جا که خون وحشیان بخت — زمین را چون جگر با گل می‌آمیخت

فرو غلطید از زین میکشا دل — چو مهر از شاه عید نور ... دران

نجسته

فتاده مست بی عارض گلش از رو | چه بخت است این کی بودم من امروز
ز خود چون عکس مانی بیخبر شد | همه جانش از همه جانب تر شد
شهید غزنوی داغ بهک کمر | بسوی اماج گاه شد کمر بر
طلیب فرمود در دم فاضدی جست | که خود را از فشان خون مسیحت
کنی برگیرد و بشنی بر صبا زن | پر باهی بیا لین هوا زن
زبان من شود بر گو پیامی | که از ده اغی بگلبرگی سلامی
شهید کردش خنجم نو آهو | گره نافه گشای چین ابرو
کنون نازبراهن را آورد | درخت خشک ماران شبه گل کرد
بکس فی شکرت از زندگانی | نمود در زهر خند خوش چاشنی گر
بریدن جز خون دل اشام | نواب انتظار و چشم پیغام
چنان زد بر حریم گلستان گرد | که بیخش از گردش سیمای گل گرد
آیازی با گل و سبزه همه آغوش | بنوبش لاله پنهان با شیاکوش
ملمه شبنم خنده گلش بر بنفش | که غلط چند بیدان با سرخش
فرستاده صبا شد گل اندام | شکفت از باد دم گلهای پیغام

کرای

کدای سر حلقه دام بلاکه … گلستان هزار و روح مجبر
فرستاده برت محمود خود را … زبانک وا آه بس گلگون و شنیده
نشین بر انکه و اسم و دید که کر … زمین رحمت زود کش در نمک کر
بپر ابر کنشکانرا و دیده چرانت … بجا بیجا که و بیت عهد فرمانت
حوالش و اداباز لاله خار … گدای میان [illegible]
ز مژگان خدنگ غمزه بیداست … که صیدی کرده ام زانسان که دلخواست
توئم تیغ و به مژگان تخارم … که صیدی چون دل محمود دارم
بمجنون خفته شد لیلی بپای … که از نیش بشنی چنین بلای
ز مجنون نه خم دل بخیر دان … که لیلی را غلط رد داده مضمون
مرا نگفت بحرف از زبانش … زبانش در لبانش پس بیانش
برید ماه بی آمد بدرگاه … دهانش آفتاب از قصه ماه
بامحمود گفت ای جان شیرین … چرا با گفت تلخیت خندید
جوابش داد کای شاه نو نوش … غم نابوده از یاد فراموش
بت بیگانه رحم آشنا درد … چنین گفت و چنین رفت و چنین کرد

وسخن نوعی ازان لب مانده بیهوش / که حلوا برد دل نیز در جوش

خوش فهمید مضمون سخن را / تراکت ریزهٔ خاطر تنگی را

بگلگونی بر آمد آتشین کام / حیات اضطراب و می کی آرام

ره نخجیرگاه یار سر کرد / قدح را خون مینا در جگر کرد

دو بالا شد دماغش از می ناب / چراغش بسمل طوفان خوناب

رسید و یار را حیران نمود / لبش بوسید تبسم قند بر قند

گرفت از شمع مجلس روشنی نور / چراغ آشنایی چشم بد دور

نشسته شاه زاده در سوز و سازش / هزاران یک غلام چون ایازش

زریحان بر گل خود در رسته / چو داغ لاله همراز او نشسته

ازان نوبر نهالان گلستان / ابابیل دسته پابین پستان

روان محمود چون چشم و دل خویش / صراحی و قدح برداشت از پیش

همی جام از شرابی شد دمیده / که چشمش از قطره ما اکنون چکیده

سهیل مغفرت اشکی ز بانگ کشش / بحل کردی دامان پاکش

شدی گر بودی از عکسش ذخیره / گناه کاتب اعمال خیره

نمود

نبودی سوختن را تاب بسته — گره بسته شعله را بر چوب بسته

غلامانرا ز حشر غزنی نیابی — می و می دوستی گاه نهانی و

بهر یک پیاغ لبریز می داد — ز شغل بندگی می‌کرد آزاد

هزار و یک غلامش را یکی نام — ایاز از آن یکی اندر نشستگی نماند

نبود آن نوبت او نامرد شد — به خاطر شراب کام رو شد

آزاد کردن محمود ایاز خاص را

بعرف روز قضا و خلق نازده — گر امشب بر سر فرمود آزاد

ترا تو فرزندی علمی کرده همتا — که این فرزند با ان فرد امید از

و پدر بیا غوا که هر فرد احد چیزاست — گل میخانه ها و داغ غوز است

ز آدم پر و پر تر کیب بسته — بیایی تو ز پس پرده نشسته

بصحبت بازی از آن برده برون — گهی لیلی دوانده گاه مجنون

بهر دیده که عکسش پرتوی داده است — تکلم خانه زاد چشم وا برد است

عشقش این بنده زاد و بت وارد — گر نثر سوختن در تو بت دارد

از و می دیدم خنده کناره است — خط آزادگی روی نسیا هست

فرو باران که در بازار نازند — غلام ناقبول آزاد سازند
قدح برداشت شاه و گشت ساقی — که صحبت هست باقی یار باقی
چو نوبت شد ایاز نازنین را — اشارت کرد خوی خشمگین را
ز جا شاخ گلش افراخت قامت — قیامت شد قیامت شد قیامت
بسوی کشمیر راه ناز سر کرد — بهم نوبس بمجنون پری سر کرد
کمان ابرو نموده چشم تیرش — خدنگ غمزه در پهلوی وستش
ز ردهی ناز چشمی باز میکرد — بعاشق خانه پیمانه ناز میکرد
فرو بست آن زمان خود فکر در زبانان — بهر آسیان جوش غم از صحرا نشستان
بکشمیر آمد و تسخیر دل کرد — نمک را غرق در شکر خجل کرد
بجود مسعود شاهی بر سر آشید — تراشش رشک بر محمود باشید
پس از بخشش گل زود آشتی بود — درون زخم جای آشتی بود
بجیداری که شغل نیک نیکو بود — ز دیده تا فرو صد پیاله زره بود
نگاه دار موجه خوناب محمل — دو در یار آگه بودش داغ بر دل
سرش با پای شد و کار سنگ — کدام نمک خاک بیاد آن دگر سنگ

از چشم

بچشم خویشتن محمود خونریز • خمارآلوده بخت گران خیز

تبسمی اندیشی در زیر گلزار • که بود خوش صوت زمین ناله زار

قبول رنگ اگر کردی نه بر بود • وگر بوی نفس دود جگر بود

بتنگ کامیش خنا خشم بپذرفت • بیالای غبار خویش بپذرفت

عنان داوش بدست خوی دلدار • چو اشک لاله گون از چشم خونبار

بهر گردی ز آهی حلقه آراست • که غلغل کرد مین دود و سوداست

بهر ناله خراشی مشکش کرد • بهر آه آهی نیم کش کرد

بهر داغی ز لاله ماند روشن • نهاد از مردمک نقلی را آتش

بهر برگ گلی مژگان قلم یافت • ورق را تازه پرواز رقم یافت

نزد بوی سراغی بر دماغش • فرود آمد بلاله زار داغش

بره بویان صلای راه در داد • چنین از شیوه جستن خبر داد

که هر قاصد ز آهی نور گیرد • ز لاله نار و ز گل نور گیرد

ازو گر ز آله وریان پذیرد • بهر رنگی ببرد هر کس نفس گیرد

اگر مرغی پرد بی بال در شاخ • نشیند در کمین جلوه شاخ

نی هر ناله زاری می‌شتابد / که نشنایند اگر گوشش بر نتابد

سبک گامان ره فرمان گرفتند / سوارا در پی ره دامان گرفتند

تمنع تیز رنگ آگه گشتند / بسر زنجیر سوی تاب گشتند

ز بس شستند در هم آهن و سنگ / شرر شد چون عرق زر دوست و بیرنگ

ز خاک سبزه و خون لاله رستند / نشان قد و رخساری بجستند

بجز یک قاصد مشغوله منزل / که روی بی ز جانان یاد در دل

روان شد جانب تحصیل مقصود / که آرد مژده دلدار محمود

در خیال بازی محمود با ایاز

چو عاشق را شب هجران شود روز / چراغ اشک بر خاکش بر افروز

شب هجر آورد روز غریبی / چراغ کشوری حسرت نصیبی

شب هجر افکند طرح قیامت / قضا را دید قصد اقامت

بر آنکه هم برآید صبح و شامش / ز اقلیم زبان گم باد نامش

کسی از شمع کوته ماند دستم / نظر را بر پر پروانه بستم

چو بشنود داغ نم کشوری دید / بجیب حلقه چسپید و رسید

که این ملک از کدامین پادشاهست • کرین شکر در قلم و جمله اهست

بنفشه و کاهی فراغ بسته بر نشان • چه میخواهی ازین زلف پریشان

زده و بو خفتها زلف بنازم • درین چوگان بدلها گوی بازند

ز زلفش آهی با بیابان بشنوم • جنون دارم پریشان می نویسم

ز زلف ارجانه سطری بسر بشکرد • چراغ حسن دودی بر نشکرد

شب و شمس مبادا خفته روز • اگر شب دوستی میباز و میسوز

شب برقص جابلی سر نوان کرد • دم صبحی نم انکی زبان کرد

سحرگاهی سحر با مرغ شب گفت • که ای دشمن شب با روشنی جفت

ازانم شب حصار روزکار است • که شبها دوست را با دوست کار است

شه اقلیم گیر بسته بر نشان • بزلف اول بزدن آمد پریشان

که ای دود کنشت کعبه افروز • چراغ هیچکس نفروخت تا روز

بخندی زیر ابرو دام بشناخ • براه آهوان شاخ بر شاخ

گل زنجیر آهنست سر نگون است • هزار اسیر حلقه چشم جنون است

بنوعی کردی ابهارا سیه کار • کروز نارتر با بست زنار

شدی دور از شبون آباد و بر دودش — بمرگ [illegible] جان پدر داد این سینه رویش
چو در کاویدن چنگال دارد — که دود و شش چشم ز دنبال دارد
بلا در گردش بخت که ریزد — پریشان با که خواهد با که خیزد
رگ جان کز او در تاب دارد — که چندین پیچ چون تاب دارد
غرض زین گفت و گو نگلین سرودست — که تا روز و نهان رخنه دورست
بگوهاییش بچیدم گرس یا — فرو بردم بدل زنج سخن
زدوم از خال مهری بر لب خویش — که نتوان با تو گفتن از این بیش
ز هجر شب که صبرم را فزه شد — سیه روز و در دیده گره شد
بروی تازه لاله داغ بشگفت — وزین باغ کهن چون دو حبش بگفت
که شب زلف عروس زنگیانست — ز خورشید از دوش در میانست
بنفشه با گل سوری برآشفت — ز سنبلی گر دو چهره سنبلی و گفت
که نبودم دانه خالی از این بیش — بروی گلرخان مردمی کیش
کنون نقش بنفشه مشکبارم — بسوز این غلغلی از خار دارم
بنهر آنکی که در زمر ولی زرده — که تخم سوخته از گل بزده

نظر بر خال بی تابانه چسبید — که مرغ گرسنه بر دانه چسبید

در خیالبازی محمود با خال ایاز

شبی محمود بر داغش نمک زد — بخال از مردم دیده محک زد

که ای مهر لب شیرین پر شور — مگس در شکر افتاده است یا مور

کنی بر روی خوبان دلنوازی — چو زنگی بچه در مهتاب بازی

سپندی بر سته بر برگ گل تر — که در جستن گرفته شعله در بر

سواد است بر بیاض روی گلگون — نشسته مردمک یا سینه در خون

گشاید بر که سوراخ و لیک — بر آتش خانه جان دود اسپک

پیاله در بر کاسه تا کی گیست — چراغ چشم و داغ لاله کیست

کجا فلفل بر آتش مینهد باز — نقط از غالیه بر صفحه ناز

ورق بگشود عالم زانچه در راست — که خال فتنه گر معجون سوداست

کسی کو عارض خوب آفریده — ورق بر عیب هم معنی در دیده

ترا باید که شب بی دود افسوس — خیالش را فروزی شمع فانوس

اگر شب تیره و روشن فروزد — چراغ علم او در راه سوزد

ماز دیباچه کج دارد مریزات | خمار هوشیاری در کمر برات

بباغی بیاتی دیدم نشسته | برش طاووس بی‌کشتی چه رسته

چو بر طاووس دیدم شسته دیدم | ز پیروش شعله اندیشه چیدم

دگر گرد مطلع دود چراغم | طلوع مصرع دیوان باغم

ببیاتی بسنجیدادم در سحرگاه | که زلفت شاه بیت قطعه آه

بیاض عارضی در پیش دارم | که خون دل ز بادام سفیدارم

چو عارض کن ز عکس چهره مستم | ورق لخت جگر کرده دستم

بعارض چهره شد محمود لنگ | که ای نوروز مشق خط خبر تنگ

بیر که لالهات از نیش زنبور | نوشته دست برد شعله طور

گشاده دفتر لعل آفتابش | فتاده نامه گل در کلابش

شفق را صدقه داده از نیاگوش | نموده که ربا را ارغوان پوش

بجوعی خورده از آب حبابت | که آتش نهان گشته بر آب

که داده شراب دیده پیاله | که از خون جگر غلطید پیاله

کرانه بسته ز نور سحرگاه | که از نار تجلی ریخت آه

که دامن

کدامین خون دل بر خود نبشته
که پیوند شعله بر مجمر نوشته

کرا سودای من در دماغست
که مغزش بو به آباد و خرابست

چه برقی میزند در خرمن من
که چون مجمر دمم زخود برجسته

چو عارض سوخت جعد از تاب و نازش
و هم شمع توزه دا و افتا بنشسته

شب تنگ و دم تنگ و دل تنگ
فراخ آهنگی درد و غم تنگ

خیالی در شب تاریک گردان
بتار جان تنی باریک گردان

در اقلیم وجودت سیر کن سیر
که پای لن ترانی رحمت الله و دیر

سیه آهوی شب در روضه آت
که کعبه نافه افکنده از کوت

جگر سوزی شبی بنار خنجر کرد
نفس را چون شنه مرغ سحر کرد

بسردار آفرین خرد شسته بنوشت
زنباذ برد کی نغمه جنس جست

کرای خود ر[illegible]وای گلشن تو
جو شب خرمی کنی تان ای مرد تو

من در شب توان نبوشت تا روز
غم اندوز و جگر سوز و دل افروز

بگل برگ گلی دیدم فتاده
زده زنبور نیش و نوشش داده

تماشاگار نوشس امتحان تو
تصور بسته نقش دهان تو

دهانی را که گل جان در وی بشکست | که در بازار دل خطی و بشکست
نمکدان بس که تنگی را کند شور | نبندد لب برد دیوان گل سور

تخیلی بازی محمود با گوهر حسن ایاز

گشاد از تنگی محمود دل تنگ | گره بسته‌های دهوی ایاز آهنگ
تنگ افسانه شد تنگ دهن را | چنین شیرین نمک زنگ سخن را
گدای چون لب بسته ره بر خنده بسته | ز تنگی تا کمر در خون نشسته
نگر دار از در جان عیان تر | بگفتار از تنگ دل نهان تر
ز تنگ تنگ تر ای جان شیرین | سخن زیر وجو مغز پسته خو بین
چنان غنچه به تنگی میفشارد | که باد و بو به زور وی جا ندارد
ز بس در تنگ دارد لعل تر را | شکنجه میکند نام شکر را
بگنجیدن شکنجه تنگتر گشت | صدای حرف بر فرهاد تنگ گشت
بخون آلودگی حیرت زند دست | که از همچشمی قلمزن نقش چون بست
گره در خنده دارد نوش دارو | که بر بود در قدح بیهوش دارو
گرا در صفحه خاطر کند نقش | که هر جان نقطه موهوم گشته

نگاره

کجا با ره عدم کم کرده بر خویش / که بر گشته وجود از زره جگر ریش

گرا تنگی دل در خون فکنده / که خنده خویش را بیرون فکنده

چون شد خنده گسست بخیه بر خویش / بلب افکند دندان فرو خویش

کو گر بینی بلب نیک نگر بین / شفق را جای از شق القمر بین

مشو بی خبر رو ز رشت نشینی / که با شد شب نشینی بیش بینی

نئی کامشب روز دیگر بود / جمال حال و ماضی در نظر بود

صراحی باید گریان شب خیز / پیاله دیده بیخواب خونریز

گشاد قفل لب شد حباب در رنگ / برون داد از نگار خانگی رنگ

که ای مرجان گنج بوسه پرداز / دو ماه نو به پروین سخن ساز

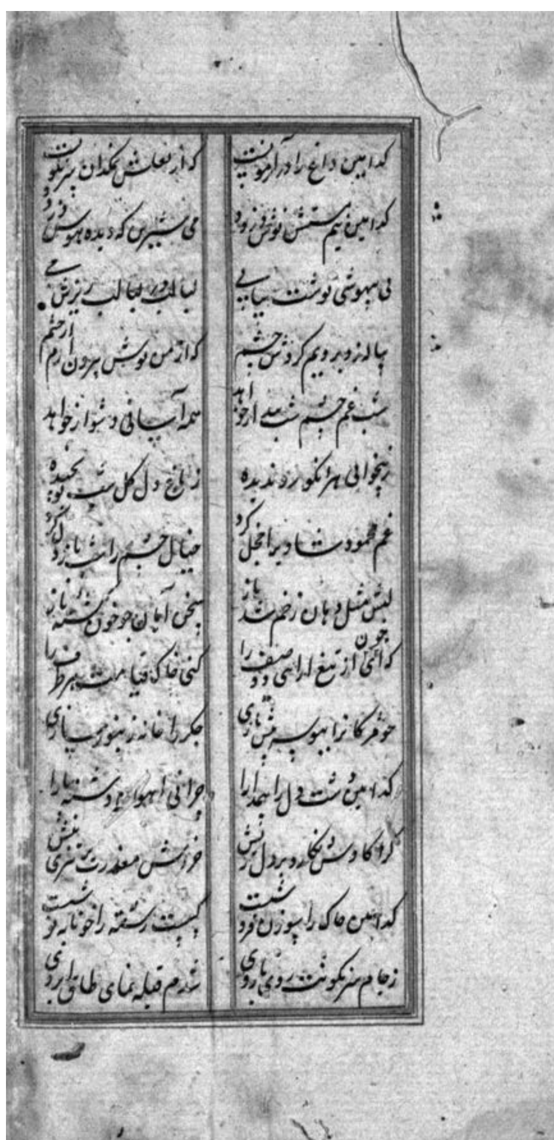
ز موج می زده بر خنده مسطر / که تا بیرون نوید قوت شکر

تبسم بر نگار غنچه نا فند / برند برق را در سیم شکافند

نگنده چکیدش از گلبرگ سکون / دو آتشپاره ور یکقطره نور بود

چوان یکقطره خون سوخت خال / که دار و در دو دل را بهر نبال

کرا سوزد در آب و تاب مهتاب / کند جا گیر خشک را ده ناب



شب عاشق بروز خود نشسته / جو آه بسته و زلف شکسته

بیا لیست ز نشتر خار میریز / جو آتش می نشین جون شعله مبخیز

که گوید دوست کای شور درگاه / مرا بستان و برخیز از سر راه

کباب خام سوز شعله طور / که آتش خنده میزد بر روی از دور

نبیند سنبل شب گر نگین بار / شرر شبنم نمیزد بر گل نار

ز دود دشنه داغ سینه شبان / نماید ار بهی آتش جنبان

دلم با بیل بار برد گشت جندی / نهادم شیشه بر طاق بلندی

برآمد از شکست شیشه فریاد / که از ابرو با بروان آفرین باد

ز آتش بازی دل جان محمود / بابرو گشت و رویش سجده آلود

که ای بر تو شهیدان هم آغوش / هلال عید قربانت سیه پوش

بپیشانی که سلخشت تیره جهد است / ببرین ماه را استغنای مهد است

با استخاره کان دل فیروزه / بود محراب آه دود خونزه

نوشته کلک صنعش خشم بد دور / دو نون پیر نگون بر بزده نور

نگشتی در فن بازیچه هر روم / دو روز نکی نجیرا بسر بر سر هم

زبس سنجیده جنبش زور بازو — خمیده پشت شاهین ترازو
کمانت زه بنخچیر که بسته — که شیر از قبضه اش ناگه جسته
کدامین شهد را افکنده در شور — که انبه پل ز نوک نیش زنبور
نمک بازی بنک آلوده چوکان — که آید نوبت گوی زنخدان

خیال بازی محمود با زنخدان ایاز

شبی زهره بجیم غوطه خورد — فسون خوانان بچاه بابلم برد
ز نیرنگش بسهیلی گشت رنگم — یکی سیب زنخ آمد بچنگم
دلم دارد دگر داب زنخ را — معلق میزد این نقطه چه را
چو بت با نامجموع دار سودش — ز لیموی زنخ صفرا فزودش
زنخ مهر را آمد کعبه دو — چنین سیب زنخ را به گزیده
که ای نار بلور دست افشار — خمیر آبحیات از تو گرم بازار
لعاب آبحیوان خبر بسته — دری بر کرسی سیمین نشسته
ز بخشش قرص مه یاقوت هاله — بتوقیع می در انتاده ساله
کرا روزیست این سیب بهشتی — که تا بوسیده ام می رانده کشتی

در افکنده

فدا افکنده کرا بر سر خوناب — بجاه سرنگون بر زمهتاب
هزاران بهتر از هاروت و زنشر — بیاد و بهشت خوفش داده مهره
بسرم در بازیش چون گوی مانیم — بجوگان فصاحت گوهر افشانیم
زرینگر قلم افراخت قامت — قلم شد قد و کفت اینک قیامت
شبی در پای نخلی رفتم از کار — بزیر بر نهادم گوش بیدار
دل پرخون غنچه متکاشه — نرخ حور ناز بالش را قفا است
گل آمد بر سرم با دشنه خار — که تا کی خون ما ریزی بیا زار
خراشی کر حسر اجتهای گلشن — نوام سپرور انگشای دامن
کشف خیزی ستاد و شنید یاد اد — سکت تازه در کار داد
قیامت شاخ طوبی زکوه ستاد — زخود بیهوش تر بدوش شمشاد
کرا منوادی دست بر بادیم — حریف کشته آن تیغ نازیم
بریده اندیشه محمود خودکام — چنین جاده بیالای ولا رام
گدای از بوستان و رخوش حکمت — صنوبر را دل صد پاره در مشت
نرامت سرو را در خاک مالد — خورد آهو غبار و کبک نالد

بلندی انچنانش گلابسته … که افتاده ازو زلف شکسته

که شاخ از آغوشش بهشت است … بنازم پنجه کین لاله کشت است

زکلکش شاه بیت سرو آزاد … خراجش بر بیاض گردن افتاد

در خیال بازی محمود با گردن ایاز

شبم با صبح دارد آشنایی … که باشد آشنایی روشنایی

فروزم آه تا کی در شب تار … ز تاریکی بتاریکی شد کار

پیاله بر سر بالینم آمد … تیمار گل ز گلچینم آمد

خود دیدم جام پر سیمایم بود … درون حجره ام مینایم بود

ید بیضا چه بد بر آستین داشت … شکست آستین چین بر جبین داشت

بگردن دید محمود جهانگیر … چنینش جوش شکر افکند در شیر

که ای جسم صراحی زر سر از تو … بلند آهنوز نوبت در بر از تو

نشسته چو بسته گل در جوی آب … ز فواره برون خورشید مهتاب

بخورد نار آب و تاب داده … شکر آب و گلاب خواب داده

برو یارب حمایل بازوی بخت … که او را تاب رشک خون بیخت

ز مهر کینه در گردیدن یکسر — که آمد با فغان نشاه بر سنگ

نکو و کردن فرو پیچید نامه — که ای قطره زبان اشک خامه

فرو بستم دم جاسوس گفتار — که قاصد میرسد از نزد دلدار

آمدن قاصد از کشمیر بسوی محمود و خبر آوردن

شبی پروانه بر شمع حسن دید — ز آنکه زود بر شعله پرید

که گو پروانه و شمع شب افروز — بگفتش با چراغی هست میسوز

کسی کز دوست مشغولش نبودی — صدای دل طپیدن قاصد اوست

بیا بشنو ازان قاصد سکبر — که رفت از شهر غزنی سوی کشمیر

چنک تر ز بوی یاسمن بود — چو الهام سخن پیش از سخن بود

پیش هم نامه و هم مرغ شبگیر — ز غزنین بال میزد تا بکشمیر

بپایی برد در دروازه آمد — درون آن سواد تازه آمد

بگشت خاطر نازک ره او — ز نور ناله شرح کوتاه

خبر گر آفت آرد آب و گل شد — خیال کوچه گرد ملک دل شد

خود را مایه اندیشه میکرد — نهانی کار شهرت پیشه میکرد

دماغش بسکه شد پیمانه فرسود — بعلم باده بازی گشت مشهور
ایازان قاصد فرخنده را خواند — حلاوت گیر شکرخنده را خواند
کدامی گل از کدام آب و هوایی — که خوش با باز کار آشنایی
گلی وا کن که اینجا چون فتادی — بساط لاله زار دل گشادی
ز شیرینی بپاسخ رفت در جوش — کدامی شکرستان شکر آغوش
ز غم غنچم دلی از کوه با آب — خمیرم را ز درد باده تا آب
زمین موج قدح و در آتش تابش — رگ جان میم در چنگ تابش
ایازان خوش سخن نغز ارد — سنگ طبع و تنگ ظرف و تنگ رو
شنیدن راز گفتش چون تر دید — دل و غم را شهید نگه گردید
درون سینه میلرزید جانش — ولش خون بود و عاشق در میانش
چو قاصد یافت دل در پای آن هست — ایاز آن زهره مسعود شا هست
روان شد سینه آتشگاه آزرم — چو خون گشته حیرت تر و گرم
برون آمد ببزم ساقی چشم — چه نور هر دو یک در خانه چشم
کرشکم سر بسم از مجلس یار — چو آنک شادی غم خبر اغبار

گرفته

گرفته عاشقی مسعود ناکش . دلش در سینه رقصان شرر جاش

میان هر دو ایما آمده راست . نگاه اتحادی در میان خاست

شد از تیزی غیرت نوعی شگفت . که خنجرهای مژگان در جگر رفت

ز بس خونش که آمد بر سر جوش . قلم را کار تیغ افتاد بر دوش

بر آمد نامه از در سینه کوبان . دوات تیره دل چون خال خوبان

دو زانوی ادب مالید بر خاک . گریبان قلم زد بر سخن چاک

و بهر ماز رخمی در بناگوش . ورق را مرهم کافور در جوش

نی خامه ز جنگم زد و پر آهنگ . گرای نال فراخ سینه تنگ

حروف رنگ بر نامه زند جوش . دود چون عقرب آشفته در گوش

طلب فرمود شاه بحر و درگاه . دو مژگان دو دریا را بحر گاه

بجنگش شمع دود پیکر گوهر خیز . زبان مار با مژگان خونریز

دواتی در میان لیلی ز برون . درو نقش پریشان موی مجنون

شب قدری گره در حقه نور . کفی و لیوحنت در دامن طور

بپاشش نامه چون روی خورشید . که دیده اشک چشما شد و سپید

نثار خاک فانی پیر بخش عالم • شود المحمود زین تاج فرق تا هم

[illegible] محمود [illegible]

که بر این نامه ان نام انیست • که محمود و ایاز ذره تابست

ز تو قیعش بنفش کر کل بجنبد • اثر بخش از دعا در خون نشیند

باد شوان از شفقش که خونیست • دل معشوق در عاشق مر دد خونیست

مبارکباد یار نو گرفتی • ز شاه چار ده بر نو گرفتی

سیاه کم بها خوش زد نا عنبت • گل از این طعنه زخم و لاله داغ عنبت

مکن زین بیش با من سخت روئی • از اینجا بیش هم شد خوئی

هنوزم تازگی در دل نشسته • برو نا دیده صد جا تنگ بسته

هنوزم تیر ناله ناف بودست • ببر بسکم گذشته بالین فروزست

هنوزم خار خار عو طه نیش • گلی بر بی ز آن شد از دل ریش

بدان خطی که داری در بناگوش • که مضمونش نبفارت بیسی دیونس

برینی کر قلمزن کج نوشته • بجلسه که دم کرد بس سرشته

بهبسم سرنگون بر روی دیده • اگر کفتی و بسم سر برابر کشیده

که بر خیزد و با خسروی بر گشند . بخوان دیوان عالم را و بگریز
اگر خواهی چه خسرو پایان عقبی . رسید اینک ز پی شمشیر شمشیر

رسیدن نامهٔ محمود بایاز و جواب نوشتن او بسوی محمود

نگار و نامه چون طعن جانه . ز مار و موم زده کم نشست نامه
ز تعزیت نامه پر پرواز کر شد . بکشمیر آمد و خون جگر شد
بدیوان ایاز ماه رو تاخت . در و دیوار را گوش و نظر ساخت
ز نامه شمع جانش بر فراشند . نثار نامه سیم اشک باشند
ورا منشی و از بی شکر برد . ز طوفان نامه بر کرد خورد
خراش پرده اهنگ قلم شد . بعنوان المسعود طغرای رقم شد
که این نامه بنام انکه دانم . ز لطفش انچه خواهم میتوانم
بر خرد قطره ... و بر خیزد . نخیزد فتنه تا او نخیزد
نگر بد دیده با او نگوید . نخندد غنچه تا او نبوید
ز مسعود دم لطفت یاد کردی . مبارک مرده آزاد کردی
چه غم داری دو روزی شادمان باش . من آزادم تو هم آزاد میباش

شنیدست و بیند اجل گو بیا کلگیر — که در دم بیرون شمشیر گیر

سوی سنجر کشمیر ای جهاندار — چو می آن کشش همراه بردار

گرفت آن نامه قاصد از دلارام — بدان شد چون سپر شد تلخ کام

هوا امید برید و بال بشد — بخس بحیر و بر شتال بیرد

کتاز دست که بی برد ربا — کر پا تش بهشت نامه با

بخندان نامه در دامان محمود — بخدر ردمد آتش موج دود

زهر حرفش که میزد مشت جوش — شرر میشد دل و سبحت از گوش

نه غرقی از آن نامه بر آشفت — بهبا لا از جا امد خشمش گفت

که ما را رفتن کشمیر نیست — دمی خون ریزی از کشمیر بس است

به کش فتنه آخر زمان شد — پی آوردن لشکر روان شد

لشکر کشیدن محمود به سرا باز و سنجر ... کشمیر و کشتن سنجر

کمین نا ورد کاه بهم در آمد — چو ذره گشت جو هر تیغ خورشید

فلک از صبح و مهرا در قوی پشت — کشش در کردن و شمشیر در مشت

شفق از کشتگان گاو انی — چو خون سرو اما رنیاز روانی

دار شد

روان شد لشکر از غوغای تکبیر — سوی خونابه زار ملک کشمیر

پی تحصیل و بیعت از دست داد — زمین میرفت و لشکر میشکست

زمانش پهلوان تنگی فزودش — کدور و عشق در دل جا نمودش

بنوعی خاک در پستی خزیدی — که قارون شب با بالک گزیدی

بروت تیغ بیدان آتش کینش — چو جوهر از غضب بجید بر خویش

شنیدی کوش مرغ ماهی — صدای استخوان گاو و ماهی

بلندی پس طبل آواز و دم — ز رزم گردون شده راکب باد

ز لرز خاک کوه از جای گشتی — چو پل پست هر ساعت شکستی

زماه نعل اگر بر تو فتادی — ازان سوی عدم در کو فتادی

ابابیل از شهر بیرون تاخت شبدیز — سپاه دار آتش چون مژگان خونریز

بدوش غمزه ابرو کمانها — ز مژگان چار ترکش بر میانها

دلیران شور در میدان فکندند — دو روزه عمر بیش جان فکندند

اگر باران رسیدن یکی نیش — نگون ماندی بنوک نیزه تا حشر

نشان باران لعب سینه روان — ز طعن چابت آهنگ جنب اذان

بهم چون لعب نیزه میمنودند | زره را حلقه حلقه می ربودند

بجان و جسمهای ریزه ریزه | بنودی کار غیر از طعن نیزه

بزخم پیر و مهران گرم و سرد است | بنقش جا کیتر شمشیر می بست

ز تندی نسیم تیغ خونبار | همی چون برگ گل میریخت از ...

بسر سمود چنین منهای نالم | نی نیزه پیاپا نهای لاله

فتاده خود ها بر خاک ره پست | برنگ جام می از دست بدمست

تن از بس پشته مالیده بر خاک | نی کادرین نبودی شده خاک

ز حب محمود بر مسعود در تاخت | حب ... از ... نظر بر ... انداخت

چو گل بشنید ... شفت مسعود | بزخم آرایی شمشیر محمود

خدنگی کز نشست آورد ... | چو ... کرد این ابن ... یکی

خو زخمی زین یکی در خون زدی جوش | گرفتی او چو شاخ گل در آغوش

بتیغ آن دو شیر بیمثال | ... بر ... چنگ و دشنه چنگال

بزخم انگاره ... نهفته | ... روی گل بدرو بهم شکفته

ابا ... کز شمشیر درگذشته | جگر از زخم غمزه چشمه چشمه

به مژگان گفت ابرو پیش که امروز | دهان یار و چشم مور میدوز

صف مژگانش ز دوستی بر کشش | که از من جستن و از تو کشش

ازو گلرخان خشم آلود | عنان دادند بر محمود و مسعود

در افکندند یا نود بر کشاده | دو شیر زخمی اندر یک قلاده

بزم آراستن محمود

بیا ساقی که گل در انتظار است | گلستان قدح در خارخار است

گل کشمیر بزم آراست امروز | گل و مل را بهم سود است امروز

خودی را در شراب افکن ذخیره | گناهی میکنی باری کبیره

مشو از زهد بر سرمست مباهات | بهشت و این عمل هیهات هیهات

گل کشمیریان در باغ کشمیر | بساط افکنده و شد دست قدح گیر

چه باغی دلنشین گاه بای گوئی | ز هر رفته شگفتنهای خوبی

اگر آه از دلی رنجیده میرفت | به سنبل هر نی پیچیده میرفت

طلب فرمود ماه مهرآشام | دو عاشق را بتنها یک جام

یکی خود عاقبت محمود محمود | یکی بدبخت نامسعود مسعود